مقالات الاصفیاء فی مقامات الاولیاء

یا

سخن نیکان در مقام پاکان

بسم الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار

حمد و سپاس لایزال خدایی را سزاست که تمام موجودات را از نیستی محض با این همه شگفتی به عرصه ی وجود آورد و در خلقت هر یک از موجودات عجائب و اسرار خاصّی مقرر نمود و در این میان آدمی را خلیفه خود در روی زمین قرار داد و روح را بصورت ودیعه از جانب خویش در کالبد خاکی او دمید و با انواع عنایات و نعمات سر افرازش نمود، بذر اسرار معرفت و انوار محبّت را در دلهای آدمی کاشت و دلها را با ذکر و یاد خویش صیقل داد و باعث پرورش و رشد بذر معرفت شد تا این که آن بذر کاشته شده با نور فیوضات الهی و آب زلال و صاف عمل صالح و تحت نظر و حفاظت باغبانان گلستان معرفت و حقیقت مبدّل به درختی تنابر شد که روز به روز به مدارج و مراتب بندگی بیشتری فائق آمد و به مقامات شامخ و در خور شأن و منزلت حقیقی انسانی رسید و خود مبدل به درختی پر ثمر شد و توانست اشخاص فراوانی را از لذت و طعم وصف ناشدنی عبادت آگاه سازد و شیرینی بندگی را بچشاند.

و درود بی پایان خدا بر تمام پیامبران راستین او خصوصا خاتم و اشرف آنها محمد مصطفی صلی الله علیه وسلّم سرور کائنات و زیور موجودات و داعی خلائق ازگمراهی به کامیابی و سلام بر اولاد و اصحاب و اتباع بر حق وی، ستارگان درخشان شبهای تار و ظلمانی و راهنمایان گمگشتگان معرفت و هدایت.

اما بعد: در این رساله قطره ای از دریای عرفان و معنویت و مقالات و حالات ذکر شد، باشد که قبول حق قرار گیرد.

مقدمه

خواجه عبدالله انصاری گوید: دل آدمی را چهار پرده است، پرده اول صدر است که مستقر عهد الهام است، پرده دوم قلب است که محل نور ایمان است که فرمود: (أُولئِکَ کَتَبَ فِـیْ قُلُوْبِهِمُ الْایْمَان) المجادله /22. پرده سوم فؤاد است که سرا پرده ی مشاهدت حق است که فرمود: (مَا کَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأی) النجم/11. پرده چهارم « شغاف» است که محل رحل عشق است که فرمود: (قَدْ شَغَفَهَا حُبَّاً) یوسف/30. این چهار پرده را هر یکی خاصیتی است و از حق بهر یکی نظری، رب العالمین چون خواهد که رمیده ای را به کمند لطف در راه خویش گشد اول نظری کند به صدر وی تا سینه وی از هواها و بدعت ها پاک گردد. و قدم وی بر جاده سنّت مستقیم شود، پس نظری کند به قلب وی تا از آلایش دنیا و اخلاق نکوهیده چون عُجب، حسد، کبر، ریا، حرص، عداوت و رعونت پاک گردد و در راه «وَرَعْ» روان شود، پس نظری کند به فؤاد وی و او از علائق و خلایق باز برد چشمه ی علم و حکمت در دل وی گشاید، نور هدایت تحفه ی نقطه ی وی گرداند چنانکه فرمود: (فَهُوَ عَلَی نُوْرٍ مِنْ رَبِّهِ)الزمر/22. پس نظری کند به شغاف وی، نظری و چه نظری، نظری که بر روی جان نگار است و درخت سرور از وی بیارست و دیده ی طرف به وی بیدار است، نظری، چون این نظر به شغاف دل رسد، تو را از آب و گل باز برد قدم در کوی فنا نهد، سه چیز در سه چیز نیست شود، جستنی در یافته نیست شود، شناختنی در شناخت نیست شود، دوستی در دوست نیست شود.

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
با دیده مرا خوشست تا دوست در اوست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
یا اوست بجای دیده یا دیده، خود اوست[1]

[1] -عدةالابرار411/8

و دل را دو وصف است، یکی صفوت، دیگری قسوت، صفوت از خوردن حلال بُود قسوت از خوردن حرام خیزد، مرد که حرام خورد دلش سخت شود که فرمود: (وَلَكِن قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) الانعام/43. ولی دلهایشان سخت شد و شیطان آنچه را که انجام میدادند برایشان آراست .

زنگ بی وفائی بر او نشیند و او که حلال خورد با مهر حق پردازد و ازیاد خلق با یاد حق بپردازد، همه او را خواند، و او را داند اگر بیند به وی و اگر شنود به وی شنود .[2]

آندل که تو دیدی همه دگرگون شد

و آن حوض پر از آب ما همه پرخون شد

و آن باغ پراز نعمت چون هامون شد

وآن آب روان ز باغ ما بیرون شد

فرمود یا داود: اگر دل شکسته ای بینی در راه ما یا دل شده ای در کار ما نگر تا او را خدمت کنی به لقمه نان، به شربت آب و بدان تقرّب جوئی و در برابر آفتاب نور دلش بنشینی ای داود، دل آن درویش درد زده، مشرقه ی آفتاب نور ماست، آفتاب نور جلال ما پیوسته درغرفه دل او می تابد.[3]

عراقی گوید:

دل از دل بیقرار شستم

و ندر سر زلف یاربستم

---

[2] -عدةالابرار44/5.

[3] - عدةالابرار471/3

بی دل شدم و زجان بیک یار
چون طرّه یار برشکستم.

و حقیقت دل از این عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و براه گذر آمده است وآن گوشت پاره ظاهر مرکب و آلت وی است و همه اعضای تن لشکر وی اند و پادشاه جمله تن وی است به معرفت خدای تعالی و مشاهدت جمال حضرت صفت وی است. و تکلیف بر وی است و خطاب با وی است و عتاب و عقاب وی است و سعادت و شقاوت اصلی، وی راست و تن اندرین به تبع وی است و معرفت حقیقت وی و معرفت صفای وی.[4]
شاه نعمت الله ولی گوید: دل را مراتب است، مرتبه معنویه و مرتبه روحیه و مثالیه وحصیه و مرتبه جامعه و هر مرتبه ای از این مراتب مظهری دارد که منبع احکام آن مرتبه است و آن را وجوهی است، وجهی مواجه با حضرت حق که بی واسطه استفاده کند، و وجهی با عالم ارواح دارد که به واسطه ارواح استفاده کند و وجهی با عالم مثال و وجهی با عالم شهادت که مخصوص باسم الظاهر است و وجهی با احدیّت جمع است.[5]

دوائر ایمان 9 دایره می باشد

1ـ دایره ی تقلید: تقلید یعنی قبول گفتار دیگری بدون حجّه و دلیل.
2ـ دایره ی استدلال عام: از یک چوپّان عرب سؤال کردند که چه دلیل بر وجود صانع داری؟ جواب داد، دلیلم(البَعرهُ تَدُلُّ علی البَعیرِ و اَثَرُ الاَقْدَامِ یَدُلُّ عَلَی المَسِیْرِ فَهَیْکَلُ عُلْوی

[4] - فرهنگ لغات و اصطلاحات وتعبیرات عرفاني/213.
[5] - رسائل ج5 /14 به نقل از فرهنگ اصطلاحات عرفاني /214.

بِهَذه اللَّطَافَةَ و مَرْكَزُ السُّفْلَى بِهَذِهِ الكَثَافَة اَمَّا يَدُلَّانِ عَلَى الصَّانِعِ الْخَبِيْرِ) ترجمه: فضله ی شتر دلالت برشتر می کند و اثر قدمها دال بر مسیر است آیا وجود این آسمان بزرگ در بـالای سرمان و این زمین پهناور مفروش پای ما دلالت بر وجود صانعی آگاه نمی کند.

3ـ دایره ی استدلال خاصّ: خاصّ علماء می باشد.

4ـ دایره ی ذوق: ذوق یعنی حصول شهود بعضی از مقدمات معلوم (مَنْ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّـه فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحًا) یعنی: عمل صالح واصِلِ بر لقاء خداوند و دیدار اوست.

5ـ دایره ی عین الیقین: شهود معلوم لکن نه به ذرّات وجود، (يَا اَيَّتُهَا الـنَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّـةُ ارْجِعِيْ اِلَى رَبِّکَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِيْ فِيْ عِبَادِيْ وَادْخُلِـيْ جَنَّتِـيْ) فجـر/ 27 الی30.

جنّت دو نوع است : 1ـ جنّت شهود 2ـ جنّت خلود

جنّت شهود: مشاهده ی قلبی خداوند را جنّت شهود گوینـد، و در جـای دیگـر مفسـرین چنین تفسیر کرده اند: (وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّه جَنَّتَـانِ) بـرای کسـی کـه از مقـام و عظمـت خداوند می ترسد دو جنّت موجود است: شهود و خلود، جنّت خلـود در آخـرت خواهـد بود.

قلوب العارفين لها عيون * ترى ما لا يراه الناظرونا

یعنی: قلوب عارفین را چشمهایی است که چیزی که ناظران نمی بینند را می بینند. کسـانی که به این مرحله ی ایمان رسیدند آنان را استدلال لازم نیست (چونکه ساکنان حرم از قبله نما آزادند).

6ـ دایره ی حق الیقین: مشاهده ی معلوم با تمام قُوی فرمایش خداوندی (فَاذَا اَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَه الَّذِيْ يَسْمَعُ وَ بَصَرَهُ الَّذِيْ يَبْصُرُ بهِ وَ يَدَهُ الَّتِيْ يَبْطِشُ بِهَا وَ وَ رِجْلَهُ الَّذِی يَمْشِيْ بِهَا وَ فُؤَادَهُ الَّذِيْ يَعْقِلُ بِهَا وَ لِسَانَهُ الَّذِيْ يَتَكَلَّمُ بِهِ) پس این حدیث دلالت بر وجود تجلّیات الهـی و کشوفات ربانی در خواصّ می کند.

7ـ دایره ی عرفان: بقاء مشاهده مدتی که غیبت آن عذر میشود بعضی از عرفـائی کـه در این مقام هستند خطاب به خداوند می گویند: «فلو خطـرت لـی فـی سـواک ارادهً، علـی خاطری یوماً حکمتُ بِرَدَّتِی»، یعنی: اگر بر دلم روزی اراده ی غیر تو خطور کند، به ارتداد خویش حکم می کنم. اوراد اشخاصّی که بر این حد ایمانی رسیده اند «لا محبوب الّـا الله» است.

8ـ دایره ی فناء: فناء شدن در معلوم طوری که از ما سوای آن غافل شود.

9ـ دایره ی فناء در فناء: طوری که در معلوم غرقه می شود و از ذات خـویش نیـز غافـل می شود، و فقط او را می یابد و بس، نه چیز دیگر و نه ذات خویش را می بیند.

بعضی از عرفائی که به این مقام رسیده اند گفته اند که (سبحان ما اعظم شأنی) خدا یا چـه بزرگ است حالم. اوراد این صاحب مقامان «لا موجود اِلّا الله» است.[6]

بدان که صوفیه، نفس را هفت قسم نموده اند:

1ـ اماره: نفوس کفار و کسی که دنباله رو آنان است این نفس اصلا امر به خیر نمی کنـد و مع ذلک راضی به افعالی است که کردارش را زیبا جلـوه مـی دهـد (اِنَّ الـنَّفْسَ لَاَمَّـارَةٌ بِالسُّوْءِ)یوسف/53.

2ـ لوّامه: نفسی است که صاحبش را عیب می کند گر چه در طاعت زحمـت هـم کشـد و این مبدأ خیر و اصل ترقّی است (و لا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَه)قیامه/2

3ـ ملهمه: نفسی است که خیر و شر نفس را الهام می کند و فسق و تقـوی را بیـادش مـی آورد (فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَها وَ تَقْواهَا) شمس/8.

4ـ مطمئنه: نفسی است که با خـدا اطمینـان پیـدا مـی کنـد و تحـت تقـدیرات او سـاکن (یَااَیَّتُهَاالنَّفْسُ المُطْمَئِنَّه) فجر/27.

5ـ راضیه: نفسی است که راضی از خداست در تمام حالات (اِرْجِعِـیْ اِلَـی رَبِّـکَ رَاضِـیَةً مَرْضِیَّةً) فجر /28.

---

[6] ـ دوائرالیمان. تألیف استاد تنگلي/22 تا 52.

6ـ مرضیه: نفسی است که با رضوان خداوند جزا داده شده؛ چونکه خداوند از هر کس راضی باشد رضوانش را به او عطا می کند.

7ـ کامله: این نهایت مراتب نفس است و در این حالت نفس کامل می شود (وَفِی ذَلِکَ فَلْیَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُون) قیامه.[7]

نوع ششم نفس بر رضوان خداوندی نائل شده است. (وَرِضْوَانٌ مِنَ اللهِ اَکْبَر ذَلِکَ هَوَ الفَوْزُ العَظِیْم) توبه/72. و رضوان خداوند عظیم تر از تمام نعمات می باشد و این خوش بختی بزرگ است. خداوند بزرگ با نیل به رضوان خویش نهایت رضای خویش را ابد الابد داده است و شکی نیست که بهشتیان لذتی را می یابند که قبلا در هیچ چیز پیدا نکرده اند و معلوم است که سعادت روحانی بهتر از سعادت جسمانی است، بخاطر دوام آن خوشبختی. بخلاف سعادت جسمانی؛ چونکه این سعادت فقط در وقت وجود سببش می باشد، و از ذات الوهیّت مسئلت رضایت و رضوانش را داریم. آمین.[8]

حقیقت ولایت

ولیّ، یا رجال الغیب، بواسطه ی ارتباط نزدیک به خداوند بزرگ، به مقامی می رسد که پرده و حجاب بین او و عالم غیب کمشوف می شود و اولیاء در حال خلسه (بیخودی) و جذبه به مقام نبوّت و مغیبات (عالم غیب) می رسند.

شرط لازم برای رسیدن به این مقام، علم عمیق در حکمت الهی، و دارا و متّصف بودن به اعمالی که در نظر مردم، و مطابق عرف و عادت و ظاهر شرع پسندیده ی خلق، و ریاضت

---

[7] ـ حاشیه علّامه ساوي ج 270/4.- خلاصه التصوّف.

[8] - غایه المأ مول ج 5 /424.

و تجرّد و چیزهایی که مردم حسن خلق می نامند، نمی باشد. و شاید ولی هم این صـفات را دارا و یا فاقد همه ی آنها، یا بعضی از آنها باشد. اما شرطی که لازم است و حتمـاً بایـد داشته باشد، جذبه و بیخودی ای است، که علامت خـارجی «فنـا» و رهـایی از «تعیّنـات شخصی» می باشد. هر کس مجزوب حق شود، اولیاء محسوب می شود و نشانه ی اولیـاء قدرت خارق العاده و کرامت است. غالباً اولیاء به گمنامی زندگی می کنند و گمنام از دنیـا می روند. تعداد آنان به گفته ی (هجویری) چهار هزار نفراند. که مکتوم اند و یکـدیگر را نمی شناسند و جال حال خود را نمی دانند و از کل احـوال خـود و از خلـق مسـتورند و پنهان و به عقیده ی صوفیه نظام دنیا بر آنـان متوقّـف اسـت. در رأس آنهـا شخصـی کـه «قطب» و «غوث» نامیده می شود قرار دارد.

قطب یا غوث

قطب در لغت به کسی که مدار کارها بوجود او باشد گفته می شود و غوث بمعنای یـاری کننده و فریادرس می باشد[9] ، وجه تسمیه با غوث هم همـان پنـاه دادن سـتمدیدگان مـی باشد.[10]

در اصطلاح «قطب» یا «غوث» بزرگترین عارف (صوفی یا درویش) زمـان و فرمـانروا و حکم ران بر تمامی اولیاء می باشد. و وی هر وقت اراده کند در فاصله زمانی کمی تمـامی اولیاء را می تواند دور خود جمع نماید، او را غوث و فرد و قطب و جـامع گوینـد و ایـن قطب را کسی نشناسد مگر آنکه خودش رتبه ی خودش به مردم فرماید.

---

[9] - فرهنگ عمید.
[10] -تعريفات جرجاني/125.

بعد از «قطب» عدّه ای از اولیاء را، که به آنان اهل حلّ و عقد و سرهنگان درگاه حقّ جلّ جلاله می گویند، به تعداد سیصد (300) نفر، آنان را «اخیار» مـی نامنـد، و چهـل نفـر از آنان را «ابدال» و هفت نفر دیگر از آنان را «ابرار» و چهار نفر دیگر از آنان را «اوتـاد» و سه نفر دیگر از آنان را «نقیب» و چهل نفر دیگر از آنان را «اخیار» می گویند. بـه قـولی «نجبا» همان «ابدال» اند. (جمعا از 352 کمتر نمی باشد).

«قطب» در همه ی زمان منظور نظر خداوند بزرگ است، و طلسم اعظم (خارق العاده) بـه او سپرده شده است. و او در کون و اعیان و ظاهر و باطن ساری و جـاری اسـت. سـریان جان در کالبد و ترازوی فیض در کف او، و افاضه روح حیاط بر کـون اعـلاء و اسـفل در دست اوست. او تنها انسان کامل است که به نظر صـوفیان احاطـه اش بـه جمیـع آدمیـان محقق است. و همه ی مقامات و حالات تصوّف را می داند.

«اوتاد» جمع وتد به معنی میخ. چهار نفرند از چهار جهت دنیا منسوب شده اند که خداوند بزرگ آنان را مأمور محافظت کرده و جهات دنیا را با آنان محافظت می کند.

«ابدال» عدّه ای از صلحاء خاصّان درگاه حق جلّ جلاله گویند که هیچگاه زمـین از آنـان خالی نمی شود و جهان با آنان پایدار است. هر وقت یکی ازآنـان بمیـرد خداونـد بـزرگ یکی دیگر را بجای او برمیگزیند. در تعداد آنان بین هفت و هفتـاد و چهـل نفـر اخـتلاف است. هر کدام باشد، از تعداد آنان نباید کم شود و باید آن تعداد کامل و تمام باشد. ابـدال از اوتاد، دستور می گیرند.

«نُجَباء» چهل تن هستند، که خداوند امور بندگان و اصلاح حال و کار آنـان را بـه عهـده ایشان واگذار کرده است، و آنان در حقوق خلق دخل و تصرّف می کنند.

«نُقَباء» در تصوّف سه نفر، و به قولی سیصد نفراند، کسانی هستند که به ضمایر مردم مطّلع آگاه هستند.[11] اگر کسی بگوید موافق احادیث صحیحه ـ چنانکه شیخ ابن حجر در فتاوای حدیثیه نوشته است ـ جای قطب مکّه است. و هر یک از اوتاد و ابدال جای مخصوصی بر

---

[11] - دایره المعارف دکتر مصاحب ج 1- فرهنگ معین ج 2-اعلام- تاریخ تصوف دکتر غني/243- توشة راه نجات/165 تا 167 تألیف سقلاني ترجمة محمد سعید مجیدي.

ایشان تعیین شده در جواب می گوییم چنانکه سابقاً اشاره به آن شده و در آینـده تفصـیل آن داده خواهد شد. ارواح مجرد اولیاء در آن واحد متعلّق به همه جا هسـتند. پـس فـرق مکّه و غیره برایشان نیست. و مقصود از آن احادیث، از آن که محل سلطنت و فرماندهی و کارفرمای ایشان مکّه و غیره است. اگر چه جسـما در هرجـا باشـند. خلاصـه: کابینـه ی شاهانه ی قطب در کعبه است بدنش هر کجا باشد مانعی ندارد. و شاهد صدق ایـن معنـی آنست که خلافای راشدین رضی الله عنهم و ائمّه اطهـار علـیهم السـلام بـه اتفـاق عمـوم مسلمین اقطاب بوده اند. و در مکّه تشریف نداشته اند. بلکه در مدینـه و کوفـه و عـراق و سایر اقطار بوده اند. هکذا حضرات عظام عبدالقادر گیلانی و شاه نقشبندی و امام ربّانی و امثال ایشان علیهم السّلام در مکّه تشریف نداشته اند.

و حضرت مولانا عبدالرحمن جامی قدسَ سِرُّهُ در حاشیه کتاب مثنوی نوشـته اسـت کـه اسم غوث در مقام الوهیت عبدالله است. و اسم و زیر چپ او از اوتاد عبـدُ ربِّـهِ. و اسـم و زیر دست راست او از اوتاد عبدالملک است یعنی از طـرف خـدای تعـالی و فرشـتگان و اولیاء به آن اسم مخاطب اند. و حضرت الوهیّت کُبْرَی چند روزی پـیش از فـوت عبـدالله حجاب را در بین او و عبدُ ربِّه، انداخته و او را شخصاً تدریس می فرماید، و تعلیم می کند تا شایسته ی خلیفة الله و قطبیّت و منبعیّت گردد. و فرمود (حضرت مولانا جـامی): چهـل روز از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و سلّم خدای تعالی شخصاً تـدریس حضـرت ابوبکر صدّیق رضی الله عنه کرد و دانست که حضرت متوفّی از این جهت در وقت رحلـتِ او ابوبکر ثابت و صابر بود.[12]

توضیحاتی درباره ی بدلاء (ابدال) هفتگانه

[12] - تعدیل شریعت و طریقت/84.

ابدال در لغت جمع بدل یا بدیل است که به معنای نجیب و شریف و بخشنده آمده است و در اصطلاح، هفت تنانی اند که درباره شان آورده اند که پیامبر فرموده اند: «بدلاءاُمَّتی سَبْعَهٌ». هفت بدلاء در هفت اقلیم می مانند آنکه در اقلیم اوّل است در قلب ابراهیم علیه السلام است و نامش عبد الحیّ می باشد، و آن که در اقلیم دوّم می باشد بر قلب موسی علیه السّلام است و نامش عبد العلیم، و سوّمین بدلاء در اقلیم سوّم بر قلب هارون علیه السلام و نامش عبد المرید می باشد، بدلاء اقلیم چهارم بر قلب ادریس علیه السلام است و نامش عبدالقادر می باشد و پنجمین اقلیم بدلائی به نام عبدالقهّار دارد که که بر قلب حضرت یوسف علیه السلام است. و در اقلیم ششمین بدلاء می باشد بر قلب حضرت عیسی علیه السلام است نامش عبدالسّمیع است و آخرین اقلیم را بدلائی به نام عبدالبصیر بر قلب آدم علیه السّلام حفاظت و نگهبانی می کنند و این هفتمی خضر است، وظیفه ی ایشان مدد خلائق می باشد و همه عارف به معارف و اسرار الهی که کواکب سبعه است می باشند. والله تعالی همة تأثیرات را در دو ابدال از هفت ابدال یاد شده به نام عبد القهّار و عبدالقادر قرار داده است، در هر ولایتی و یا بر هر قومی که قهر خدا نازل شود نامزد می شوند و سبب مقهوری آن قوم و ولایت اقدام ایشان می باشد و چون یکی از ایشان بمیرد یکی از عالی ناسوت که صوفی باشد بجایش نصب می کنند و به نام آن مرده می خوانند.

در مثنوی در مقام ابدال و بدلاء چنین آمده:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

گرچه ماند در نوشتن شیر، شیر

جمله زین سبب گمراه شد

کم کسی ز ابدال حق آگاه شد.

و در جای دیگر چنین آمده است که:

بعد از آن گفتنش سخنهای دقیق
و ز صفات پاک حق نعیم الرفیق
و ز نوازشهای حق ابدال را
تا بداند او مقام و حال را

و در ادامه در جای دیگر آمده که:

و ز ابدالی وگرگت شیر شد
ایمن آ که مرگ تو سر یز شد
کیست ابدال آنکه او مبدل شود
خمرش از تبدیل یزدان خل شود

هفت مقام سالک

طوسی در کتاب (اللُّمَع) مقامات سالک را به هفت مرتبه تقسیم کرده است:
1 ـ مقام توبه 2ـ ورع 3ـ زهد 4ـ فقر 5ـ صبر 6ـ توکّل 7ـ رضا.

اوّلین مقام مقام توبه است و در این مرتبه سالک عازم بر ترک خطیئات می شود، و آخرین مقام مرتبه رضا است و تسلیم است که سالک در ایـن مرحلـه بکمـال آسـایش روحـانی واصل می شود و درباره ی هیچ یک از حوادث و وقایع ایّام نگران نیست.

مولوی می فرماید:

من کردهی می شناسم ز اولیاء

که دهانش بسته باشد از دعا

زهر اندر کامشان شکر بود

سنگ پیش پایشان گوهر بود.

هفت مقامی که صاحب لمع شمار نموده شرح داده است، راجع می شود به تصوّف عملی و یا سیر و سلوک ریاضی که سالک را در هر مرحله به مقامی مخصوص مـی رسـاند تعبیـر (هفت مقام) یا (هفت وادی) یا (هفت شهر) در میان صوفیه بسیار دیده می شـود و بطریـق مختلف تقسیم کرده اند، در یکی از تقسیمات، وادی حیرت و فنا و امثال آنها و در تقسـیم دیگر، مقام طبع، قلب، سر، خفی، اخفی و امثال آنهاست و همچنین در تقسـیمات و معـانی دیگر است، مولوی در تعبیر از مقامات سبعه می فرماید:

هفت شهر عشق را عطار گشت * ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم.

هر کدام از این تقسیمات ناظر به حیثیتی است بعضی راجـع بـه تصـوّف عملـی و برخـی مربوط به عرفان عملی است.[13] و این مقامات که از امور بیرونی است غیر از حالت درونی و امور ذهنی سالک است که آن را حال نامیده اند و ابو نصر در کتاب اللمع برای سالک ده حال وصف کرده است که عبارتند از:

---

[13] - تصوف در اسلام/122-123.

1ـ حال مراقبه 2ـ حال قرب 3ـ حال محبّت و عشق 4ـ حال خوف 5ـ حال رجاء 6ـ شوق 7ـ انس 8ـ اطمینان 9ـ مشاهده 10ـ یقین.[14]

(وَ مَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ) صافات/164. ترجمه: و هر یک مقام مشخص و جایگاه جداگانه داریم (و در آنجا و در آن پست به انجام وظیفه و گوش به فرمان یزدانیم).[15]

پس مقام آدم توبه بود و از آن نوح، زهد و آن ابراهیم، تسلیم و از آن موسی، انابت و از آن داود، حزن و از آن عیسی، رجاء و از آن یحیی، خوف و از آن محمّد صلوات الله علیهم اجمعین، ذکر و هر چند که هر یک اندر هر محلّی سرّی بود آخر رجوعشان باز آن مقام اصلی خود بود. [16]

مقامات در نظر صوفی از امور اکتسابی و از جمله اعمال اختیاری و ارادی سالک است اما احوال از مقوله ی احساسات و انفعالات روحانی و نفسانی است که بیرون از دایره اختیار آدمی و از مواهب الهی است.[17]

مقامات هفتگانه و حالات دهگانه

مقام اول توبه: توبه اولین مقام سیر طالب است و آن عبارت از یک نوع انقلاب حال و تحولی است در طالب، و ابتدای حیات تازه ای است. در ترجمه حال صوفیان بزرگ می بینیم که غالباً در عالم خواب یا بعضی پیش آمدها در عالم بیداری از قبیل چیزهایی که به

[14] - سیر غرفان در اسلام /125- 126.
[15] - تفسیر نور.
[16] - کشف المحجوب /484.
[17] - سیر عرفان در اسلام/127.

چشم دیده یا به گوش شنیده یا بنحو دیگری احساس کـرده انـد بطـوری آنهـا را منقلـب ساخته و برانگیزانده که از خط زندگی عادی منحرف شده، سالکِ طریقت شده اند.

بیاد آر کلام حق سبحان و تعالی که در سوره نساء آیه 110 چنین فرمـوده: (وَمَـنْ يَعْمَـلْ سُوْءاً اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللهَ يَجِدِ اللهَ غَفُوْراً رَحِيْماً) ترجمه: هر که عمـل زشـتی از او سر زند یا به خویش تن ظلم کند سپس از خدا طلب آمرزش و عفو کند خدا را بخشنده و مهربان خواهد یافت. و بیاد آر حدیث پیامبر را کـه فرمودنـد: ای مـردم از خـدا آمـرزش طلبیده و به درگاه او توبه کنید، زیرا من در هر روز صد بار توبه می کنم. هدف تعیین عدد معیّن نمی باشد بلکه کثرت و بسیاری توبه و بازگشت به خداوند است.[18]

مولانا جلال الدین رومی در دفتر سوم مثنوی معنوی می گوید:

هین مباش ای خواجه یک دم بی طلب

تا بیابی هر چه خواهی ای عجب !

عاقبت جوینده یابنده بود

چون که در خدمت شتابنده بود

در طلب چالاک شو و این فتح باب

می طلب و الله اعلم بالصواب.

ذوالنون مصری گفته است: «توبه ی عوام از گناه است و توبه خواص از غفلت».

بر هر عضوی توبه ای است؛ توبه دل نیت کردن است بر ترک حرام و توبه ی چشـم، فـرو خوابانیدن است چشم را از محارم و توبه ی دل، ترک گـرفتن اسـت در گـرفتن منـاهی و توبه ی پای، ترک رفتن است بملاهی و توبه ی گـوش، نگـاه داشـتن اسـت گـوش را از شنیدن اباطیل و توبه ی شکم، خوردن حلال است.[19]

---

[18] - ریاض الصالحین ج 75/1.

[19] - تذکره الاولیاء128/1.

شیخ عبدالقادر جیلانی در مورد توبه فرموده اند: کلید تقوی توبه و پایداری بر آن است و کلید تقرّب به خدا نیز توبه است. توبه اصل و فرع تمام کارهای نیک می باشد. ای کسی که توبه و تفکّر را ترک کرده ای تو زیان کاری و خبر نداری که بی ارزش و بجا مانده ای. مثالت چون مردی است که بدون حساب خرید و فروش کند و دخل و خرج خود را در نظر نگیرد، طبعاً پس از اندک مدّتی اصل سرمایه تمام شود و جز سکّه های کم رواج چیزی در دست او نماند. وای بر تو سرمایه ای چون عمرت را از دست دادی و خیری ذخیره نکردی و تمام کسب و کارت باطل و بیهوده شد.[20]

چه خوش گفت شاعر:

یخاف علی نفسه من یتوب * فکیف تری حال من لا یتوب

ترجمه: شخص توبه کننده بر نفس خویش می ترسد، و حال شخصی که توبه نمی کند را چگونه می بینی.

مقام ورع

بِشر حافی گفته است «وَرَع آن بود که از شُبهات، پاکْ بیرون آیی و محاسبه ی نفس در هر طرفة العینی پیش گیری»[21]

ارزش مقام «ورع» در این است که سالک از شبهه ها دوری می کنند تا در حرام نیفتد. ابو نصر سراج در کتاب اَللُّمَعْ می گوید: (اهل ورع سه طبقه اند: اوّل آنکه شخص از آنچه بر او مشتبه است بپرهیزد و آن در چیزهایی است که در میان حرام بیِّن وحلال بَیِّن واقع است یعنی نه اسم حلال مطلق بر آن صادق می آید و نه اسم حرام مطلق بلکه بین آن دو است و شخص مُتورِّع همین که شک و شبه ای در چیزی پیدا کرد آن را ترک می کند.

[20] - جلاء الخاطر /27- 30.
[21] - تذکره الاولیاء ج 112/1.

دوم ورع اهل دل است: یعنی ورع شخصی که قلبش بجا آوردن امری خودداری کند آن امر را ترک کند و از پیغمبر صلی الله علیه و سلّم روایت شده است که «اَلْاِثْمُ مَا حَاکَ فِیْ صَدْرِکَ» ترجمه: گناه آن است که در سینه ات رسوخ کرده باشد.

سوم ورع عارفِ واصل است که چنانکه ابو سلیمان دارانی گفته: هر چه قلب را از توجّه به خدا باز دارد مشئوم است.

در یکی از شبهای بسیار سرد مردی بر عارف بالله (معروف کرخی رضی الله عنه) وارد شد با تعجّب دید که فقط پیراهنی پوشیده است و بدنش از شدّت سرما می لرزد، آن مرد گفت: یا معروف چرا بدنت می لرزد؟ در حالی که لباس کافی را داری و می توانی خودت را از سرما بپوشانی! معروف رضی الله عنه در جواب گفت: وقتی که یاد فقراء افتادم و آنها لباسی ندارند، من هم چیزی ندارم به آنها صدقه نمایم نتوانستم به هیچ راهی با آنها همدردی نمایم بجز اینکه در سرمای بی امان خود را با آنها شریک گردانم.

به سیدنا حضرت یوسف علیه السلام گفتند: تو را چه شده است که این قدر روزه می گیری در حالی که انبارها و گنجینه های زمین در دست تو می باشد؟ در جواب فرمود: می ترسم که همیشه سیر بخورم و گرسنگان را فراموش کنم.[22]

مقام سوم مقام زهد

زهد بمعنای اعراض از طلب زخارف دنیا و اشتغال به اوامر مولی می باشد. و خداوند بزرگ در این باره می فرماید: (وَمَا هذِهِ الْحَیَاةُ الدُّنیَا الَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ اِنَّ الدَّارَ الْاَخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوَانُ لَوْ کَانُوْا یَعْلَمُون). یعنی زندگانی دنیا چیزی جز لهو و بازی نیست و همانا دار زندگانیِ ابدی و باقی دار آخرت است اگر آنان می دانستند.

---

[22] - حكايت هاي حكمت آميز/154.

و پیامبر اکرم فرموده اند: (الزُّهْدُ فِیْ الدُّنْیَا یُرِیْحُ الْقَلْبَ و البَدَنَ و الرَّغْبَةُ فِیْهَا تُکْثِرُ الهَمَّ و الحُزْنَ)، زهد در دنیا قلب و بدن را راحتی می بخشد و هوس و رغبت بر دنیا غم و ناراحتی به بار می آورد.[23]

و تردیدی نیست که زهد در دنیا مقام مبارک سالکین می باشد و این مقام نیز مانند سائر مقامات تشکیل و تنظیم شده است از علم، حال و عمل.

علم به اینکه آخرت غیر از دنیا است و از این علم حال پدید می آیدکه علامت و رغبت کامل به آخرت را پدیدار می کند و از حال هم عمل صادر می شود و آن هم حفظ قلب و اعضای بدن انجام عهد با خدا و خریدن آخرت را بهم می زند.[24]

نزد اهل معرفت و کشف، تارک دنیا بخاطر کسب آخرت مانند کسی است که قصد دخول بر سرای پادشاه را دارد و سگی مانع اوست و او هم تکّه نان را به سگ می دهد و داخل سرای می شود و مقام وزارت را کسب می کند، سرای پادشاه سرای حق و سگ، شیطان ملعون و تکّه نان هم دنیا می باشد.[25]

مقام چهارم مقام فقر است

بدان که فقر عبارت است از نداشتن آنچه به آن نیاز باشد و فقیر کسی است که نیازمند به آن چیزی است که دارا نمی باشد بیگمان تمام مردم نیازمند به خدا می باشند؛ زیرا که آنان در بقای وجود محتاج به خدا هستند و آغاز هستی ایشان نیز از اوست. (یَا الیُّهَا النَّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَرَاءَ اِلَی اللهِ) ای مردم شما در هر چیزی محتاج و نیازمند به خدا هستید. (فاطر/15).

و تمام هستی از آن خداست، و خداوند بی نیاز مطلق می باشد. (وَاللهُ الْغَنِیُّ وَ اَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ)

---

23 - احسن المرام /39.

24 - مختصر احیاء علوم الدین /510.

25 - مختصر احیاء علوم الدین /514.

و خداوند بی نیاز است و شما نیازمندید.

و بیگمان پروردگارت روزی هر کس را که بخواهد فراوان و گسترده می دارد و روزی هر کس را که کم و تنگ می گرداند؛ چرا که خداوند از بندگان خود آگاه و به احـوال و نیـاز مندیهایشان آشنا و بینا است.[26]

ذوالنون مصری گفته علامت غضب خداوند بر بنده خوف بنده است از فقر.

شخصی از«رویم» پرسید که صفت فقیر چیست؟ گفت: سه چیز حفظ سـرّ و اداء فـرض و صیانت فقرش.[27]

داود طائی گفته: «ای پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامـت خـواهی بـر آخرت تکبیر گوی».[28]

و امام شافعی در فقر و آثار آن در نفس چنین می فرماید:

النَّفْسُ تَجْزِعُ اَنْ تَكُوْنَ فَقِسْرَةً
و الْفَقْرَ خَيْرٌ مِنْ غِنىً يُطْغِيْهَا
غِنِى النُّفُوْسِ هُوَ الْكِفَافُ فَإن
أبَتْ فَجَمِيْعُ مَا فِي ارْضٍ لايَكْفِيْهَا

ترجمه: نفس انسان از اینکه در فقر افتد بیتابی می کند. در حالی که فقر از ثروتی کـه او را به طغیان و سرکشی وا دارد به مراتب بهتر است. و بی نیازیِ نفس ها قناعت اسـت و اگـر نفس در این زمینه امتناع ورزد براستی هر آنچه در دنیا است او را کفایت نکند.[29]

پس از طی این مقام سالک وارد مقامی جدید «مقام صبر» می شود. صبر مقامی است کـه رسیدن به مقامهای دیگر بدون آن امکان ندارد. اصولاً سالک چگونه می تواند روحـش را

---

[26] - مختصر احیاء علوم الدین /501.
[27] - (1-2-3- رساله قشقریّه/122-124) چاپ مصر.
[28] - نفحات الانس جامي /42 چاپ هندوستان.
[29] - حلاوت ایمان / ص 10.

به فضای معنوی و ورع و زهد و فقر بیاراید در حالی که از نعمت صبر برخـوردار نباشـد، طی مدارج و مراحل سلوک به عامل کمک کننده ی صـبر نیـاز منـد اسـت و گذشـتن از بیابانهای هولناک و آتشفشان های نفس به صبر و شکیبایی احتیاج دارد. بجـا آوردن هـر دستور معرفتی و ترک گناه و جلوگیری از لذت نفسانی بدون صبر انجام نمی پذیرد؛ زیـرا دل سالک در هر حال و مقامی که باشد به چیزی مشغول است که یا موافق میل اوست یـا مخالف میل او و در هر دو حال محتاج صبر است.

حافظ گوید:

الصَّبْرَ مُرٌّ وَ الْعُمْرُ فَانٍ * يَا لَيْتَ شَعْرِیْ حَتَّامَ الْقَاهُ.

صبر تلخ و عمر فانی است ای کاش! می دانستم کی او را ملاقات می کنم. و حـال انـدک مطالبی در مورد این مقام، مقام صبر نمونه های بارزی چون حضرت ایوب و بلال حبشـی و یاسر و سمیّه و عمار این خانواده ی مقاوم را می توان ذکر کرد و نیز همچون مصعب بن عمیر را که در غزوه احد در حالی شهید شد که کفنی وجود نداشت تا او را در آن بپیچنـد نام برد و یا می شود حضرت خبّاب بن ارت را نام برد. این راد مردان و شیر زنان تـاریخ بی تردید درس پایداری و صبر و استقامت در برابر اذیت و آزار و تحمّل مصیبت ها را به ما آموخته اند.[30]

روزی حضرت عبدالله بن عبّاس سوار اسب خویش بودند که یکی آمـد و گفـت: خداونـد اجر جزیل دهد، فرزندت مرده است. حضرت ابن عبّاس از اسب پیـاده شـد و دو رکعـت نماز خواند و بعد از فراغ از نماز آن مرد گفت: من از شما تعجّب می کنم، من خبـر مـرگ پسرت را به تو می دهم و تو از این خبر با نماز استقبال مـی کنـی! حضـرت ابـن عبّـاس فرمودند: ای مرد آیا فرموده ی خداوند (يَا ايُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوْا اسْتَعِيْنُوْا بِالصَّبْرِ وَ الصَّـلَاة اِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِيْنَ) را نخوانده ای.[31]

---

[30] - حلاوت ایمان /ص 61.

[31] - موعظه الصالحین/ ص 121.

بدون تردید صبر حدّ فاصل بین حیات مادّی و معنوی است به همین جهت است که قـرآن توجّه فراوانی به آن کرده و ارزش و مقام آن را بالا برده و صابرین را به بالاترین تعریـف ها مورد تمجید و توصیف قرار داده است و در حدود هفتاد بار به ذکر آن پرداختـه اسـت. از هیچ فضیلت اخلاقی دیگری به اندازه صبر در قرآن اسم برده نشده است و این امر خود نشانه عظمت و اهمّیّت آن است.[32]

و بلاخره ملای روم می گوید:

صد هزاران کیمیا حقّ آفرید

کیمیایی همچو صبر آدم ندید

صبر را با حقّ قرین کن ای فلان

آخر والعصر را آنگه بخوان.

و پس از طی مقام صبر، سالک اینک به مقام ششم که مقام توکّل است رسیده.

مقام توکّل: توکّل لغتی است مأخوذ از «وکاله» و مصدر باب تفعُّل است. توکّل در تصـوف به معنی این است که سالک به مرحله ای از عرفان برسد که به خداوند وثـوق و اطمینـان کامل داشته باشد و خود را به او تفویض و تسلیم کند.

یاد آر گفته ی خداوند را که فرمودند: (وَعَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُـوا اِنْ كُنْـتُمْ مَـؤْمِنِيْنَ) مائـده /23. پس بر خداوند توکّل کنید اگر مؤمنید.

و حضرت علی در این باره چنین فرموده اند:

اَتَطْلُبُ رِزْقَ اللهِ مِنْ عِنْدِ غَيْرِهِ

وَتَصْبَحُ مِنْ خَوْفِ العَوَاقِب آمِنَاً

وَ تَرْضَىْ بِصَرَّافٍ وَ اِنْ كَانَ مُشْرِكَاً

---

[32] - روح الدين اسلامي / ص365.

ضَمِيْنَاً وَ لا تَرْضِى بِرَبِّکَ ضَامِنَاً
کَاَنَّکَ تَقْنَعْ بِمَا فِیْ کِتَابِه
فَاَصْبَحْتَ مَنْحُوْلَ اليَقِيْنَ مُزَابِنَاً

ترجمه: آيا رزق از غير او می طلبی، و صبح نيز از ترس عواقب امر ايمنی، و تو راضی بـه ضمانت صرّاف مشرک می شوی، و رضايت به ضمانت خدايت نداری، گويا تـو قـانع بـر مکتوب نيستی، و صبح را شروع کردی در حالی که يقين را به خـويش نسـبت داده و بـه تخمين فروخته ای.[33]

شخصی از ابو عبدالله قرشی در باره نوکّل سؤال کرد، در جواب گفت: توکل يعنی توسّـل و ارتباط داشتن با خدا در هر حالی، آن شخص گفت: لطفاً بيشتر توضيح دهيـد ابـو عبـدالله گفت: يعنی کنار گذاشتن هر سبب و وسيله ای که انسان را به خدا نمی رساند و ترک هـر چيزی که او را از رسيدن به خدا باز می دارد.

بدان که توسل سه درجه دارد:

درجه اول: توکل انسان به خدا مانند اعتماد و اطمينان به وکيلی کاردان و صادق و امانتدار.

درجه دوم: بالاتر از درجه اول، توکل انسان به خدا مانند حـالِ بچـه ای کـه بـه مـادرش اطمينان کامل دارد.

درجه سوم: اين درجه که بالاترين درجات است به مانند رنگ زرد بيمار است گاهی دوام دارد و گاهی از بين می رود.

کسی که به درجه سوم رسيده در برابر خدا اختياری ندارد و ميداند که خداوند هـر چيـزی را مقدر کرده اجرا می کند. اما کسی که در مقام دوم است فقط می تواند به خدا کـه وکيـل حقيقی است متوسّل شود و لا غير، و اما کسی که در مقـام اول مـی باشـد بايـد بـه خـدا

[33] - منهاج العابدين الي رب العالمين / ص139.

متوسّل شود و جز او غیر را مؤثر نداند و می تواند به وسائل و راه هایی که خداوند مقـرر نموده نیز توسّل جوید.[34]

و ابو عَلی دقّاق توکل را به سه درجه تقسیم می کند:

1ـ توکل 2ـ تسلیم 3ـ تفویض.

متوکل به وعده ی خدا آرام می شود و مسلم اکتفاء بـه علـم او دارد و صـاحب تفـویض راضی به حکم اوست و این اشاره ای است بر تفاوت درجات، نظر به اضـافه منظـور الیـه چونکه علم اصل است و وعد تابع آن و حکم تابع وعد.[35]

و مرحله ی هفتم «مقام رضا» می باشد: بدان که همانا رضا میوه ای از میوه هـای محبّـت بوده و بالاترین مقامات مقربین است و حقیت آن بسیار مبهم و مخفی است بر اکثر مردم.

و ثوری رضی الله عنه روزی نزد رابعه عدویّه چنین گفت: خدایا از من راضی باش، رابعـه گفت: آیا از خدا حیا نمی کنی از او طلب رضا می نمایی و خود از او راضی نیستی.[36]

رضا آخرین مقام و عالیترین درجه ی عرفانی است. و همه منجیات که پیش از این گفتـیم مقدّمات رضا هستند. کسی که به این مقام می رسد کاملاً تسلیم اراده ی الهی اسـت یعنـی سالک چون ببرکت طی مقامات، و کشف و شهود و اذکار اسماء الله از شرک خفـی بیـرون آمد و به دل و جان موحّد شد و خدا را منبع هر خیر و برکت شـمرد و معتقـد شـد کـه او قادر و قاهر بر همه ی اشیاء و عالم به حاجتِ هر موجودی است و از غیر او از هیچ چیـز نباید بترسد و نیز به هیچ چیز دیگر امیدوار باشد البته مقتضی این عقیده توکل خواهد بـود و هر چه در عالم توحید محکمتر باشـد تـوکّلش بیشـتر خواهـد بـود و چـون دو مقدمـه «توحید» و «توکل» حاصل شود قهراً بمقام «رضا» واصل خواهد شد و ناچار به داده خدا رضا داده از جبین گره خواهد گشود. رضا بقضای الهی ثمره ی محبت کامل به خدا اسـت و عبارت است از اینکه قلب بنده در تحت حکم خداوند ساکن باشد و به تقدیر اذعان کند.

---

[34] - مختصر احیاء علوم الدین / 530.

[35] - احیاء علوم / ج4/ ص 281.

[36] - احیاء علوم الین /ج4 / ص365.

در شرح کلمات بابا طاهر عریان آمده است که «رضا آرامش نفس هنگام وارد قلبی و طمأنینه دل باحکّام وارد و تسلیم در برابر قضا است».

ذوالنون گوید: «رضا به معنی سرور قلب به هنگام قضا است».

سالک در مرحله «رضا» مطیع صرف اراده و مشیّت الهی است و عاشقانه هر بلا و مصیبتی را که از خداوند به او رسد، می پذیرد. هجویری در «کشف المحجوب» بعد از نقل اقوال صوفیان خراسان و عراق در اینکه آیا «رضا» از جمله مقامات است یا از احوال می گوید: «و در جمله بدان که رضا نهایت مقامات است و بدایت احوال، و این محلّی است که یک طرفش در کسب و اجتهاد است و یکی در محبّت و غَلَیَان آن و فوق آن مقام نیست و انقطاع مجاهدت اندر آن است پس ابتداء آن از مکاسب بُوَد و انتهاء آن از مواهب، کنون احتمال کند که آن که اندر ابتداء، رضای خود بخود دید گفت مقام است و آن که اندر انتهاء رضاء خود به حق دید گفت حال است».

بنابر این مقام بر اثر مجاهده و تلاش و پیکار مجدّانه سالک پیش می آید و او باید با زحمت و کوشش و تحمّل سختیها از مقامی به مقام بالاتری برسد اما حال فیض و واردی است معنوی که از طرف حق به قلب سالک وارد می شود بدون آنکه سالم در آمدن آن کمترین تأثیری داشته باشد و باصطلاح مقام کسبی است و حال «وَهَبی»، مقام بدست آودنی است و حال کسب نکردنی.

احوال: احوال مکسر «حال» است، و «حال» معنایی است که بدون اختیار و تعمد و جلب و اکتساب به قلب سالک وارد می شود از قبیل طرب و حزن و قبض و بسط و شوق و ترس و غیره.

جنید بغدادی گوید: «احوال مانند بروقند چون برق می گذرد و همواره در ترقّی از حالی به حال دیگر متبدّلند و اگر باقی بمانند حدیث نفسند یعنی لطیفه ی الهی نیست و مکر

نفس است نه احوال و احوال چون بروق باشند که بنمایند و نپایند و آنچه باقی شود نه حال بُوَد که آن حدیث نفس و هوس طبع بُوَد».[37]

مراقبت: مراقبت نزد اهل سلوک عبارت است از یقین سالک باینکه خداوند در جمیع احوال، عالم بر قلب و مطّلع بر رازهای درونی است البته همین که سالک یقین حاصل کرد باینکه خدا همیشه او را می بیند و بر زوایای درونی او واقف و مطّلع است.

مراقب خواطر ناپسندی (اندیشه های شیطانی) خواهد بود که قلب را از ذکرخداوند باز می دارد از پیغمبر روایت شده که فرمود: خدای را چنان پرستش کن که گویی او را می بینی و اگر تو او را نبینی او تو را می بیند.[38]

اهل مراقبه را به سه حال می توان شمرد:

اول حال مراقبت آن است که یقین پیدا شود که خداوند بر تمام زوایای وجود و قلب سالک آگاه است و در آن صورت افکار و خواطر شیطانی نمی توانند به قلب او راه یابند.

دوم حال مراقبت آن است که سالک در حال مراقبه جهان و مافیها را فراموش کند و جز خدا بکسی و چیزی نیندیشد. احمد بن عطا گفته است: «خَیْرُکُمْ مَنْ رَاقَبَ الْحَقَّ بِالحَقِّ فی فناء ما دونِ الحقِّ» یعنی بهترین شما کسی است که با حق، حق را در فنای غیر حق مراقبت کند.

حال سوم در مراقبت حال بزرگان اهل مراقبت است که مراقب خدا هستند و از خدا می طلبند که آنها را در حال مراقبت رعایت فرماید یعنی خداوند متولّی امر آنها باشد و به فضل خویش آنها را مصداق «وَ هُوَ یَتَوَلّی الصالحینَ» فرماید. سالک در این مقام باید طوری باشد که خود از میان برخیزد و بین او و خدا هیچ حجابی باقی نماند، به جنید بغدادی گفتند: «که می گویی حجاب سه است نفس و خلق و دنیا،گفت: این سه، حجاب عام است، حجاب خاص سه است دید طاعت و دید ثواب و دید کرامت»[39]

---

[37] - کشف المحجوب / 472.
[38] - کتاي تعريفات سيّد شريف جرجاني - کتاب اللمع/ 55.
[39] - تذکره الاولياء ج 34/2 – تاريخ تصوف /321 - 322.

مولانا بلخی در مجلّد چهارم مثنوی در حکایت: «حمله آوردن این جهانیان و تاخت بردن تا در بندان غیب» می گوید:

گر مراقب باشی و بیدار تو
هر دمی بینی جزای کار تو
چون مراقب باشی و گیری رسَن
حاجتت ناید قیامت آمدن
هین مراقب باش گر دل بایدت
کز پی هر فعل چیزی زایدت
و راز این افزون ترا همّت بُود
از مراقب کار بالاتر رود.

ابو بکر شبلی می گوید: «پیش نوری (ابوالحسن نوری عارف مشهور) شدم او را دیدم بمراقتب نشسته که مویی بر تن وی حرکت نمی کرد گفتم: مراقبتی چنین نیکو از که آموختی گفت از گربه ای که بر سر موش بود و او از من بسیار ساکن تر بود».[40]

قرب: حال مراقب، سالک را به خداوند نزدیک می کند. این نزدیکی در بعد مادی و فاصله ای نیست بلکه عارف با قلب خویش وجود بی نهایت خدا را احساس می کند، احساسی برتر از حواس ظاهری. در قرآن مجید آیاتی ذکر شده است که صوفیان در زمینه «قرب» به آنها استناد می نماید. مثلاً (و اذا سَألَکَ عِبَادِی عَنِّی فَإنِّی قریب...) بقره / 185. هر گاه بندگان من از تو درباره ی من سؤال کنند من نزدیک هستم. (نَحْنُ اَ قْرَبُ إلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ) ق/16. من از رگ گردن به او (انسان) نزدیکترم. و (وَ نَحْنُ اَ قْرَبُ اِلَیْهِ مِنْکُمْ وَ لکِن لا تُبْصِرُوْنَ) الواقعه /85 . و ما به او (محتضر و کسی که در حال مرگ است) از شما نزدیکتریم ولی نمی بینید.

[40] - تذکره الاولیاء 52/2.

ابو نصر سراج در لُمع در مبحث «حال قرب» می گوید: «حال قرب از احوال بنده ای است که به قلب خود نزدیکی خدا را مشاهده کند و با طاعات و جمع همِّ خود از راه دوام ذکر خدا در ظاهر و باطن بحقّ تعالی تقرّب بجوید و اهل قرب بر سه حالند:

اوّل متقرّبون خدا بانواع طاعات برای آنکه می دانند خدا عالم است و نزدیک آنها است و قادر بر آنهاست.

دوم حال متحقّقین در قرب که به هر چه نگاه می کنند خدا را نزدیکتر به آن چیز می بینند تا خود را.

سوم حال بزرگان و اهل نهایت است که باید از مرحله ی مبتدیان بگذرند و بطوری فانی شوند که قرب خود را نبینند یعنی خودِ حالِ قرب فراموش شود و بنده از بیخودی نداند که در حال قرب است.

شاعر گوید:

نحنُ اقربْ از کتاب حق بخوان
نسبت خود را بحق نیکو بدان
هست حق از ما به ما نزدیکتر
ما زدوری گشته جویان دربدر
از حجاب نفس ظلمانی بر آی
تا شوی شایسته قرب خدای[41]

سعدی گوید:

دوست نزدیک تر از من به من است

---

[41] - شرح گلشن راز / 920.

وین عجب تر که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت که او

در کنار من و من مهجورم

محبّت: در تعریف آمده است که محبّت یعنی دوستی و عبارت از غلیان دل است در مقـام اشتیاق بلقاء محبوب.

ابو القاسم قشیری گوید: «محبّت محو محب است بصفاته و اثبات محبوب است بذاتـه کـه تمام صفات خود را در طلب محبوب نفی کند».[42]

در شرح کلمات بابا طاهر آمده است: «المَحَبْهُ اَوَّلُهَـا اِخْتِيَـارٌ وَ اَوسَـطُهَا اِفْتِخَـارٌ وَ آخَرُهَـا اِخْتِيَارٌ» یعنی آغاز محبّت، اختیار و میانه اش نیـاز منـدی و پایـانش (بـاز) اختیاراسـت. مدعی محبّت را در اول آزمایش کند بانواع بلاها تا صدق و کذب از هم جدا شود»[43]

غزّالی می گوید: محبت هفت علامت و صفت ممیّزه دارد که سالک بایـد متّصـف بـه آنهـا باشد:

1ـ از مرگ بیزار نباشد.

2ـ چنان خداوند را دوست بدارد که خواست او را بر خواسـته ی خـویش تـرجیح دهـد، فضیل گوید: که اگر تو را گویند خدای تعالی را دوست داری خاموش باش، که اگر گـویی نه، کافر شوی و اگر گویی دارم فعل تو با افعال دوستان نماند.

3ـ محبت خداوند را هر لحظه در دل، احساس کند، به آن وَلَع داشته باشد.

4ـ قرآن، کلام خدا و حضرت رسول صلی الله علیه و سلّم را دوست بـدارد و بـه همـه ی خلق و بندگان و آفریدگان الهی مهر بورزد.

5ـ در خلوت نشستن و مناجات کردن حریص باشد و آرزو کند که شب فـرا رسـد تـا از کارهای روزانه فارغ شود و با آرامش در خلوت با دوست مناجات کند.

---

[42] - کشف المحجوب / 487.

[43] - محبت نامه /46 - واردات غیبی / 269 - کشف المحجوب /398 ، 193.

6ـ عبادت بر او آسان شود و سنگینی آن در او از بین برود.

7ـ همه ی بندگان مطیع خداوند را دوست بدارد و نسبت بـه همـه دلسـوز و بـا رحـم و مهربان باشد و کافران و عاصیان را دشمن گردد، یکی از پیامبران پرسید بار خدایا اولیاء و دوستان تو کی اند؟ گفت: آنها چنانکه کودک بر مادر شـیفته باشـد بمـن شـیفته باشـند و چنانکه مرغ به آشیان پناه برد به ذکر من پناه برند و چنانکه که پلنگ خشمگین شـود و از هیچ چیز ترس ندارد از اینکه کسی گناه و نافرمانی کند، خشمگین شوند.[44]

مولانا جلال الدین رومی در دفتر دوم مثنوی در مورد محبت ابیاتی دارد که قسـمتی از آن نقل می شود:

از محبت نار نوری می شود

و از محبت دیو حوری می شود

از محبت سنگ روغن می شود

بی محبت موم آهن می شود

از محبت حزن شادی می شود

و از محبت غول هادی می شود

از محبت نیش نوشی می شود

و از محبت شیر موشی می شود

از محبت سقم صحت می شود

و از محبت قهر رحمت می شود

از محبت مرده زنده می شود

و از محبت شاه بنده می شود

این محبت هم نتیجه دانش است

کی گزافه بر چنین تختی نشست

---

44 - كيمياي سعادت ج 2 / منجيات / علامات محبت /854/853.

دانش ناقص کجا این عشق زاد
عشق زاید ناقص اما بر جماد
بر جمادی رنگ مطلوبی چو دید
از صفیری بانگ محبوبی شنید!

خوف و رجا: خوف و رجا دو بال سالک برای حرکت به سوی جانان است.

خوف: خوف به معنی ترس است و از جمله منازل و مقامات عرفانی است که سالک از عقوبت و پایان کار و از وساوس و مکر نفس می ترسد، خوف از عقوبت برای توده مردم است و خوف از مکر، مخصوص محبّان صفات جمال الهی است.

از ابو عمر دمشقی نقل است که گفت: خائف کسی است که از نفس خود زیادتر از دشمن که شیطان است بترسد. و باز گفته شده است که: خائف کسی است که در حقیقت از هر چیزی که خلق از او بترسد، آن چیز از آن بنده بترسد.[45]

خواجه عبدالله انصاری در ذیل آیه ی (وَ اَنْذِرْ بِهِ الّذین یخافون...) انعام / 51 گوید: خوف در این آیه بمعنی علم است و ترسنده به حقیقت اوست که علم ترس داند، ترسِ بی علم ترسِ خارجیان است، و علم بی ترس زندیقانست و ترس با علم صفت مؤمنان و صدّیقانست و این است صفت درویشان صحابه، و اصحاب صفّه را هم ترس بود ایشان را هم علم.

هم اخلاق بود ایشان را و هم صدق، ظاهری شوریده و باطنی آسوده، قلّاده معیشت و نعمت گسسته و راز ولی نعمت بدل ایشان پیوسته، چشمهاشان چون ابر بهاری و رویها چون ماه تابان، همه در آن صفّه صف کشیده و نور دل ایشان بر هفت طبقه ی آسمان پیوسته، زهی دولت و کرامت، زهی مرتبت و منقبت پیر طریقت گفت: در بادیه می شدم درویشی را دیدم که از گرسنگی و تشنگی چون خیالی گشته و آن شخص وی از رنج و

[45] - فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفاني / 202.

بلاء بخلالی باز آمده و سر تا پای وی خونابه گرفته، درین بوم که ناگاه از سر و جد خویش برخواست و خود را بر زمین می زد و می گفت:

من پای برون نهادم اکنون زمیان
جان داند با تو و تو دانی با جان
در کوی تو گر کشته شوم باکی نیست
کو دامن عشقی که بر او چاکی نیست؟[46]

امام غزّالی گوید: «و درجات خوف متفاوت بود: اگر از شهوات باز دارد نام وی عفّت بُوَد، و اگر از حرام باز دارد نام وی وَرَع بُوَد، و اگر از شبهات باز دارد و یا از حلال باز دارد که از وی بیم حرام بُوَد نام وی تقوی بُوَد، و اگر از هر چه جز زاد راهست باز دارد نام وی صدق بُوَد و نام آنکس صدّیق بُوَد، و عفت و ورع در زیر تقوی آید، و این همه در زیر صدق آید.

و هر که به خدای تعالی عارف تر بُوَد ترسانتر بُوَد، و رسول صلی الله علیه و سلّم از این گفت: «عارف ترین شماام و ترسانترین» و ازین گفت: (انّما یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ)فاطر / 28 یعنی از میان بندگان تنها عالمان از خداوند می ترسند. و هر که جاهل تر بُوَد ایمن تر بُوَد، و به داود علیه السلام وحی آمد که: یا داود از من چنان ترس کن که از شیر خشمگین می ترسی.

خوف را سه درجه است یکی خوف عامّه که از سطوت خداوند می ترسند نه از روی معرفت صحیح و این قسم خوف شبیه به خوف کوکان است، خوف قوی و حد افراط نیز مذموم است؛ زیرا ترس از درجه معیّنی که گذشت منجر به ناامیدی و یأس می شود. خوف ممدوح و پسندیده خوف معتدل است که هم از معاصی باز می دارد و هم بر طاعت تحریض می کند.

---

[46] - عدّه الابرار ج /369/5.

رجا: یعنی امیدواری و در اصطلاح تعلّق قلب است بحصول امری محبوب در آینده، در مصباح آمده است: رجا ارتیاح دل است به ملاحظه کرم مرجو (آرامشی است که دل به کرم محبوب دارد).

جنید گوید: «الرّجاءُ ثقة الجود من الکرم الموجود» (فَمَنْ کَانَ یَرْجُوْا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلَاً صَالِحَاً) الکهف / 110.

رجا، اطمینان بخشش از کرم موجود است، قرآن می فرماید: هر کس بلقای پروردگارش امیدوار باشد کار نیک انجام دهد»[47] از معنای آیه مبارکه می فهمیم که امید به بخشش الهی باید همراه عمل نیک و پسندیده باشد و کسانی که بعنوان اعتقاد به بخشندگی گناه می کنند، حال «رجا» ندارند.

در شرح منازل السالکین است که رجا ضعیف ترین منازل مرید است زیرا رجاء جز به اعمال و دیدن اعمال نباشد و خواص را التفاتی به اعمال خود نیست و فضل حق را رؤیت کنند.[48]

شقیق بلخی گفته است: اصل طاعت، خوف است و رجا و محبت، علامت خوف، ترک محارم است و علامت رجا، طاعت دایم است و علامت محبت شوق و انابت لازم است، و هر که با او سه چیز نبود از دوزخ قیامت نجات نیابد امن و خوف و اضطرار، بنده ی خایف آن است که او را خوفی است در آنچه گذشت از حیات تا چون گذشت و خوفی است که نمی داند تا بعد از این چه خواهد بود.[49]

غزّالی می گوید: «و حق تعالی وحی فرستاد به یعقوب علیه السلام که: دانی که یوسف را از تو چرا جدا کردم؟ از آنکه گفته ای: (اَخَافُ اَنْ یَأکُلَهُ الذِّئبَ و اَنْتُم عَنْهُ غَافِلُونَ) یوسف آیه 13 یعنی می ترسم که گرگ او (یوسف) را بخورد در حالی که شما از او غافل باشید. از گرگ ترسیدی و به من امید نداشتی، و از غفلت برادران وی اندیشیدی و از حفظ من یاد نکردی؟

---

[47] - مصباح الهدایه / 392 - تاریخ تصوف /646.
[48] - شرح منازل / 54.
[49] - تذکره الاولیاء /ج1 / ذکر شقیق بلخی.

علی رضی الله عنه یکی را دید نومید از بسیاری گناه خویش، گفت: نومید مشو که رحمت وی از گناه تو عظیم تر است.

خوف و رجا دو بال طیران روح آدمی اند، سالک از عاقبت خود می ترسد و اجازه نمی دهد که شیطان و نفس از او «بت عُجب» و خود پسندی بسازند او در هر پلّه ای، خود را ناقص می بیند و همیشه در جست و جوی کمال است و از این نظر است که می گویند صوفی «ابن الوقت» یعنی فرزند زمان است، ابن الوقت کسی است که هر لحظه از لحظات حیات و ثانیه ها و دقایق سلوک را مغتنم می شمارد به آنچه که دارد، راضی نیست و همیشه در این اندیشه است که فرصت موجود را در کسب معرفت و گرفتن فیض الهی از دست ندهد، او از زندگی روحی و معنوی خویش لذّت می برد و به کرم عنایت و بخشش خداوند امیدوار است، و اعتقاد به عنایت الهی او را در حرکت عرفانی و وصول به مقامات سلوک، یاری می کند.

شوق و انس

شوق: شوق، میل زیاد است و در اصطلاح، هیجان شدید و میل قلبی است برای رسیدن به محبوب و خلاصه، هدف از شوق همان داعیه لقاء محبوبست و گفته اند: «الشَّوْقُ ثَمَرَهُ الْمَحَبَّهِ» شوق نتیجه محبت است.

ذوالنون گوید: « الشوق اعلی الدّرجاتِ و اعلی المَقاماتِ» شوق بالاترین درجات و مقامات است.[50]

خواجه عبدالله انصاری گوید: حکایت شوق از پس ولایت ذوق مسلّم است.

شوق آتشی است که شعله شعاع آن از نیران محبت خیزد و بوی عودِ وجود از احتراق چهره افتراقی او برانگیزد، قاعده ی انتظار، خراب کند و عاشق را بی قرار، او سبب طلب

---

[50] - کشّاف /411.

است اگر چه طلب، بی سبب است، اوست راهبر بکوی محبّت و آبخورِ جویِ صحبت که جیحون مهر به جوش آرد، تا عشق را در خروش آرد.[51]

یحیی بن معاذ راضی می گوید: «علامت شوق آن است که جوارح از شهوات نگهداری و علامت شوق بخدای، دوستی حیات است با راحت به هم یعنی چون حیات بُوَد و رنج نبود که بسوزاند شوقش زیاد شود.[52]

اُنس: انس نیز از طَبَعِ محبّت و آثار آن است و عبارت است از استبشار قلب فرح آن به مطالعه جمال محبوب.

انس در لغت زد توحّش و وحشت است و سکون قلب می باشد.

ابو حمزه خراسانی را از اُنس پرسیدند گفت: «ضیق الصدر عن معاشره الخلق و لیس کلّ من یصلُح للمجالسه یصلُح للموانسه» یعنی ناراحتی قلب از معاشره با خلق و هر کس که صلاحیت هم نشینی را داردصلاحیت انس گرفتن را ندارد.

شبلی گوید: انس عبارت از وحشت است از خود و انس با حق، و پست ترین مقام انس آن بود که صاحب آن را در آتش اندازند و او محبوب خود را فراموش نکند و از خود غایب باشد چنانکه خلیل الرحمن (ابراهیم) در آتش نمرودیان خود را فراموش کرد و همواره بیاد محبوب خود بود.[53]

بعضی گویند: عبارت از این است که به اذکار انس گیرد و غیر حق را نبیند، با دوست چنان افتد که غیر دوست را فراموش کند چنانکه حضرت رسول فرمودند: «اشَدّ النَّاسِ بلاءً الانبیاءُثُمَّ الامثل فالامثلُ» بلاکش ترین مردم انبیاء هستند سپس مانند آنان و مانند آنان.

هجویری گوید: انس و هیبت دو حالتند از احوال سالکین و آن، آن است که چون حق تعالی به دل بنده تجلّی کند به شاهد جلال نصیب وی اندر آن هیبت بُوَد و باز چون به دل بنده تجلّی کند به شاهد جمال نصیب وی اندر آن انس باشد، تا اهل هیبت از جلالش بر

---

[51] - رسائل خواجه عبدالله /12 - دستور العلماء ج 224/2.

[52] - تاریخ تصوف / به نقل از تذکره الاولیاء /352.

[53] - رسائل خواجه عبدالله / 122- 222 - شرح تعرف ج 163/3.

تعب باشند و اهل انس از جمالش بر طرب، فرق است میان دلی که از جلالش اندر آتش دوستی سوزان بُوَد و آن دلی که از جمالش در نور مشاهده، فروزان، و گروهی گویند هیبت درجه عارفان است و انس درجه مریدان.[54]

ابن عطا گفته است: «هر که ادب یافته بود به آداب صالحان او را صلاحیت بساط کرامت بُوَد، هر که ادب یافته بود به آداب صدیقان او را صلاحیت بساط مشاهده بود و هر که ادب یافته بود به آداب انبیاء او را صلاحیت بساط انس بود و انبساط».[55]

اطمینان: اطمینان و آرامش دل ثمره ی ایمان کامل است به اینکه خداوند یکی است و بازگشت همه به اوست و دارای جمیع صفات کمالیه از علم و قدرت و رحم و عنایت و شفقت و حکم و امثال آن است و او آفریدگار یگانه است و هر چه آفریده چنان می باید که هست و در عالم امکان بهتر از آنچه هست ممکن نیست و هر چیزی بجای خویش نیکو است اگر چه حکمت آن بر بنده پوشیده باشد. اطمینان ضد دغدغه و پریشانی دل است. در این حالت، سالک هر چه می یابد آن را بر مبنای حکمتی می داند و قلب به آرامش می رسد و سؤالی برای او در فلسفه خلقت و حیات باقی نمی ماند چنانکه حضرت ابراهیم خلیل گفت: (ربّ اَرِنِی کَیف تُحیِی المَوتَی قَالَ اَوَلَم تُؤمِن قَالَ بَلی وَ لکِن لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی) البقره / 260 یعنی پروردگارا به من نشان ده چگونه مرگان را زنده می کنی؟ گفت: آیا ایمان نداری!؟ گفت: آری ایمان دارم ولی سؤالم برای این است که تا قلبم آرامش و اطمینان یابد.

قرآن می فرماید: قلوب با ذکر خدا آرامش پیدا می کنند (اَلا بذکر اللهِ تَطْمَئِنّ القُلوب) رعد 28/ یعنی آگاه باش که با ذکر (یاد) خدا قلبها آرامش می یابند.

---

[54] - کشف المحجوب /491.

[55] - تاریخ تصوف / 353 به نقل از تذکره الاولیاء.

و باز قرآن اعلام می دارد که نفس مطمئنه است که به سوی پروردگارش رجعت می کند. سالک چون به این مرحله از معرفت و درک فیض الهی برسد قلبش مرکز نور و مهر و محبت می گردد و آرامش و اطمینان بر آن استیلاء می یابد.

ابو نصر سرّاج در لمع می گوید: «اطمینان بر سه قسم است:

یکی اطمینان عامّه است که چون به ذکر خدا مشغول شوند اطمینان بیابند به این که خداوند دعای آنها را اجابت خواهد فرمود و روزی آنها را خواهد رسانید و آفات را از آنها دفع خواهد کرد، این اشخاص در حال، دارای نفس مطمئّنه هستند یعنی مطمئنه به ایمان و اعتقاد.

قسم دوم، اطمینان خواص است که راضی به قضاء الهی هستند و در بلا صابرند و حال اخلاص و سکونت خاطر و اعتماد دارند و بر کلام الهی که (انّ الله مع الّذین اتّقوا و الّذین هم محسنون) نحل/128 و (انّ الله مع الصابرین) دلبسته و بدان اُمیدوارند.

قسم سوم، اطمینان اخصّ خواص است که در وادی حیرت سرگردان می شوند زیرا اینها در مقام خداوند بطوری مأخوذ به هیبت و عظمت او هستند و بطوری واقفند باینکه خداوند «لا یُدْرَکُ» یعنی خداوند ادراک نمی شود و مصداق (وَلَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیءٌ) شوری/11 یعنی هیچ چیز مانند خدا نیست و (لَمْ یَکُن لَهُ کُفُواً اَحَد) اخلاص/4 یعنی بر ایشان همتایی نیست، است که سکونت قلب ندارد بلکه در عطش تمنّی واقع اند و «ربِّ زِدْنی فیک تحیّراً» یعنی خداوندا تحیّر مرا در وجودت زیاد کن، می سرایند.

حافظ می فرماید:

در این شب سیاهم گمگشت راه مقصود

از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

زنهار از این بیابان وین راهِ بی نهایت

این راه نهایت صورت کجا توان بست

کش صد هزار منزل بیش است در بدایت.

و همین حیرت است که منجر به حال «مشاهده» می شود.

مشاهده: اصطلاحات صوفیه مثل اصطلاحات علوم مادّی ثابت نیست و بکار بردن لغات و تعبیرات در بین نویسندگان صوفی بر یک منوال نمی باشد از جمله در موضوع «حال مشاهده» تعبیرات بسیار متنوع است که ما تا آن پایه که برای روشن ساختن موضوع لازم است در اینجا بشرح آن می پردازیم. در طی «حال مشاهده» است که برای عارف حالاتی پیش می آید که با لغات «اشراق» و «جذبه» و «بیخودی» و «فناء» باید آن را وصف کرد. بطوری که در «حال طمأنینه» و مخصوصاً طمأنینه خواص گفته شد گاهی برای سالک حیرت مخصوصی پیدا می شود که طالب برای سرگردانی و تحیّر و انقلاب رو بنور الهی پیش می رود و فی المثل در حکم مسافری که از مارپیچها و درّه ها و بلندی های کوهی بالا رفته و از محالک و پرتگاه ها و گاهی راه های ظلمانی گذشته باشد و ناگهان چشمش به اشعه آفتاب درخشانی بیفتد معلوم است که در ابتدای این تغییر، ناگهان چگونه دچار اندهاش می شود و بواسطه عدم انس و اعتیاد به نور، چشمش خیره می گردد، حتّی مجبور می شود که چشمش بر هم گذارد و روی خود را مخفی سازد ولی اندک اندک با روشنایی آشنا شده، بچشم دل به مشاهده جمال الهی مأنوس می شود.

خداوند در قرآن در سورة «نور» به نور زمین و آسمان وصف شده است:

(اَللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ...) نور / 35. البته این نور با چشم سر دیده نمی شود بلکه فقط با چشم دل می توان آن را دید.

دیدن با چشم دل عبارت از این است که قلب به نور یقین حقیقتی را که در عالم غیب مخفی است ببیند و بقول هاتف اصفهانی:

چشم دل باز کن که جان بینی * آنچه نادیدنی است آن بینی

و این است مقصود از بیانی که به حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه نسبت داده شده است که پرسیدند آیا خدا را می بینی؟ فرمود «لَا اَعْبُدُ رَباً لَمْ اَرَهُ» پروردگاری را که نمی بینم عبادت نمی کنم.

رودباری درباره «مشاهده» می گوید: «المشَاهَداتُ للقُلُوْبِ و المکاشفاتُ للأسرارِو المعایناتُ للبصائرِ و المراعاتُ للأبصار».

مشاهدات برای قلوب و مکاشفات برای اسرار و معاینات برای بصائر و مراعات برای ابصار است.

در شرح کلمات بابا طاهر آمده است: «المراقبهُ علمُ الیَقینِ والمشاهدهُ عینُ الیقینِ» مراقبت علم الیقین و مشاهده عین الیقین است.

خواجه عبدالله گوید: «مشاهده نهال حقایق یقین است، بیرون از تعلم و تلقین است. مشاهده دور است از خیال و ظنون، هم باسرار است و هم بعیون.

مشاهده یکی در حال مشاهده خلق است و یکی در مشاهده حقیقت غرق است آنرا که ننمودند در آنچه بود که دید و آن را که نمودند در آن نمود نرسید. کسی که از پروانه خبر نجوید، پروانه از حال حرقت سَمَر نگوید.

مشاهده، دیدن اشیاء است بدلائل توحید، صاحب مکاشفت بعلمش نزدیک شود و صاحب مشاهدت را معفرتش محو کند، مشاهده فوق مکاشفه است زیرا مشاهده عین مقام جمع است و سالک باید یقین کند که مشاهدهٔ حقیقت برای او ممکن بُوَد و پیوسته مراقب باشد و بداند که چه وقت مشاهده حاصل می شود.[56]

هجویری می گوید: «و حقیقت مشاهدت بر دو گونه باشد یکی از صحت یقین و دیگر از غلبه محبت که چون دوست اندر محلّ محبّت به درجه کمال رسید که کلیّت وی همه حدیث دوست گردد جز او را نبیند چنانکه محمد بن واسع گوید: « مَا رَأَیِتُ شَیْئاً قَطُّ اِلّا و رَأَیْتُ اللهَ فِیهِ ای بِصِحَّهِ الیَقِین» هرگز چیزی را ندیدم مگر، خدا را بصحت یقین در آن دیدم. شبلی گوید: «مَا رَأَیْتُ شَیْئاً قَطُّ الّا اللهَ» یعنی بغلبات المحبّه و غلیان المشاهده. هرگز چیزی را ندیدم مگر خدارا با غلبه محبّت و غلیان مشاهده دیدم.

از ابو یزید پرسیدند که عمر تو چند است؟ گفت: چهار سال، این چگونه باشد؟ گفت: هفتاد سال است تا در حجاب دنیاام اما چهار سال است تا وی را می بینم و روزگار حجاب از عمر نشمردم.[57]

یقین: یقین در اصطلاح علماء رسوخ اعتقاد جازم را گویند و نزد سالکان در معنی یقین اختلاف است و تعاریفی بر آن شده است از این قرار:

1ـ تحقیق تصدیق به غیب است به واسطه ازاله هرگمانی.2ـ مکاشفه است 3ـ چیزی است که قلوب بیند نه عیون.4ـ مشاهده است.5ـ ظهور نور حقیقت است.6ـ مشاهده غیوب است به کشف قلوب و ملاحظه اسرار است به مخاطبه افکار.

جنید گوید: یقین عبارت از ارتفاع و برخواستن شک است.

---

[56] ـفرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفاني / 433. به نقل از شرح منازل ـ رساله قشیریه ـ کشف المحجوب.

[57] ـ کشف المحجوب چاپ ژو کو فسكي /432ـ 427.

ذوالنون گوید: آنچه را چشم سر بیند علم خوانند و آنچه را دل بیند یقین خوانند.

ورّاق گوید: یقین نوری است که عبد در احوالش با آن کسب نور و روشنایی معرفت می کند.

و باز او گوید: یقین نتیجه توحید است و هر کس در توحید پاک شد، یقین او پاک می شود.

یقین، اصل و منتهی الیه جمیع احوال است، در یقین فیض الهی چنان سالک را ثابت و استوار می دارد، که هیچ شک و ریبی نمی تواند به قلب راه یابد و عارف در این حالت، وجودش از تمام رذائل پاک می شود و فضائل و عنایات الهی سراسر آن را فرا می گیرد.

سعدی در غزلی داروی نهایی را شستشوی وجود معنوی در آب خرابات یقین می داند:

از صومعه رختم بخرابات برآید

گرد از من و سجاده و طامات بر آید

تا خلوتیان سحر از خواب در آیند

مستان صبوحی بمناجات بر آرید

در باغ أمل شاخ ارادت بنشانید

در بحر عمل در مکافات بر آرید

رو ملک دو عالم به می یک شبه بفروش

گو زهد چهل ساله به هیهات بر آرید

تا گرد ریا گم شود از دامن سعدی

رختش همه در آب خرابات بر آرید.

تذکر: اگر برادران رهرو در تصوف نیک بیندیشند، متوجه عظمت سلوک می شوند، که همه مقامات و احوال باید سالک را «توحیدی» کنند، بگونه ای که، چنان بیدار باشند که خاطرات شیطانی و نفسانی را از خواطر رحمانی تشخیص دهند و هر مکاشفه ای که آنان را از اصل توحید دور کند دام شیطان بدانند و صحت و سقم آن را با قلب آگاه بشناسند چنانکه ملای روم میگوید:

من زمکر نفس دیدم چیزها * او برد از سحر خود تمییزها.

ذکر اسباق

1ـ ذکر لطیفه قلب

2ـ ذکر لطیفه روح

3ـ ذکر لطیفه سر

4ـ ذکر لطیفه خفی

5ـ ذکر لطیفه اخفی

6ـ ذکر لطیفه نفس

7ـ ذکر لطیفه قالبیه (سلطان الاذکار)

8ـ ذکر لطیفه نفی و اثبات (لا اله الا الله)

ذکر لطیفه قلب

وجه تسمیه قلب این است که محل انقلاب و دگرگونی خواطر می باشد و در بدن انسان دائم التقلب از شر بسوی خیر و یا بر عکس آن است، فرمانده ی تمام اعضاست و هر دستوری که بدهد جوارح از آن فرمانبرداری می کنند. هدف از آن قلب این قلب صنوبری ما نیست، بلکه لطیفه ای است مدرکه که خداوند در این قلب مادی ودیعه گذاشته است و اگر آن اصلاح شود کل بدن تزکیه و اصلاح می گردد.

در حدیث شریف است که «اِذَا صَلُحَتْ صَلُحَ اَلْجَسَدَ کُلُّه» میل و گرایش جانب اراده آنرا وجه قلب می گویند. قلب در محل سینه، به فاصله دو انگشت زیر پستان چپ قرار دارد، بعد از ذکر و تصفیه در آن محل در صورت احراز کشف، با نور زرد رنگ محل تجلی صفات فعلیه خداوند متعال قرار می گیرد. و در مرتبه آن مقام ولایت حضرت آدم علیه السلام است که اصل تمام صفات فعلیه مثل تخلیق و ایجاد، احداث، احیاء، اماتة، انعام، ایلام و غیره می باشد.

ذکر لطیفه روح

دومین سبق، ذکر کردن در لطیفه روح است، روح یک لطیفه مدرکه ربانی و منطبع در بدن و مودعه در کبد است که به اندازه فاصله دو انگشت زیر پستان راست قرار دارد، محل رحمت، محبت، و سرور و همچنین صفراء و سوداء است و اگر سالک تزکیه روح را با ذکر نمودن، در محل آن حاصل کند، اخلاق حمیده بر طبع او غالب می آید، و اخلاق زشت و ذمیمه که متعلق به صفراء و سوداء هستند، بر طرف می گردند.

نور روح سرخ است که در صورت تزکیه و بدست آوردن کشفیات، مشاهده می شود. روح مقام مرتبه ولایت حضرت نوح علیه السلام و حضرت ابراهیم علیه السلام مـی باشـد و از عالم ملکوت و ارواح بوده و اصل آن تجلی صفات ثبوتیه خداوند است، زیرا مبداء تعیـین حضرت نوح علیه السلام و حضرت ابراهیم علیه السلام صفات ثبوتیه خـدا، مثـل حیـات، بقاء، علم، قدرت، بصر، سمع، کلام و اراده می باشد.

ذکر لطیفه سر

سبق سوم، لطیفه سر است، سر یک لطیفه مدرکه از جانب خداوند در طحال اسـت، سـبب خنده و شادی و غرور می باشد، محل آن را برای ذکر کـردن، جهـت تزکیـه در سـینه بـه اندازه دو انگشت بالای پستان چپ گفته اند.

اگر در این محل ذکر کرده شود، تا آن زنده و فعّال گردد صفات ناپسند آن مضمحل شده و اوصاف خوب و پسندیده مثل تواضع و فروتنی، شکستگی و پشـیمانی از انجـام کارهـای زشت بر سالک حاصل می گردد، اصل سر از عالم جبروت و نـور آن در صـورت تزکیـه سفید خواهد بود که محل تجلی شئونات ذاتیه (اسماء الحسنی) پروردگار مثل لفـظ کلـیم، سمیع، بصیر، علیم و هر چه بر این وزنند.

سر مقام ولادت حضرت موسی کلیم الله است؛ زیرا مبداء تعیین حضرت موسی علیه السلام شیونات ذاتیه خداوند سبحان می باشد.

ذکر لطیفه خفی

سبق چهارم، لطیفه خفی است. خفی یک لطیفه مدرکه و مودعه خداوندی در کیسه صفراء (زهره) انسان است، که محل غم، ترس و غضب و غلظت است. محل آن برای جریان ذکر الله و جهت تزکیه و تصفیه در سینه به فاصله دو انگشت بالای پستان راست می باشد که پس از ذکر کردن، در این محل و زنده شدن آن به ذکر الله، اخلاق ذمیمه و ناپسند آن از بین رفته و مکان صفات خوب و حمیده می گردد، دراین موقع با نور سیاه، محل تجلی صفات سلبیه خداوند می شود. که مقام و ولایت حضرت عیسی روح الله است؛ زیرا مبداء تعیین حضرت عیسی بن مریم صفات سلبیه خداوند، مثل «لا مِثل له و لا نِدَّله و لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد، لیس بمرکب و لا جسم و لا جوهر» و غیره هستند.

ذکر لطیفه اخفی

سبق پنجم از لطایف عالم امر، لطیفه اخفی می باشد، این لطیفه مدرکه که از جانب خداوند در هر دو کلیه انسان به ودیعه گذاشته شده اند برای ذکر و تزکیه آن را در وسط جناق سینه انسان مشخص نموده اند، که قبل از تزکیه و فعال شدن بوسیله ذکر الله محل شهوت، جرأت، شجاعت و حرص است و چون سالک در محل این لطیفه (وسط سینه) ذکر نماید، صفات ذمیمه فوق از او پاک شده و صفات حمیده در آن نمودار می گردند، اخفی مقام ولایت سرور کائنات و اشرف و خاتم انبیاء حضرت محمد صلی الله علیه و سلم می باشد، نور آن در صورت تصفیه فوق العاده سیاه و بعضی گفته اند سبز رنگ است، و اصل آن تجلی شأن جامع است؛ چون مبداء تعیین حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و سلم ذات بحت (ذات مطلق) معرات عن الصفات و شئونات (در نظر سالک زیرا خداوند هرگز فارغ و جدا از صفات نیست). اخفی عالم غیب الحوری الهویه الالهیه است. با سبق لطیفه اخفی،

ذکر لطائف عالم امر جهت تزکیه و تصفیه تمام می شود، و بعد از آن به ذکر عالم خلق مـی پردازیم.

ذکر لطیفه نفس

سبق ششم، لطیفۀ نفس است. نفس یک لطیفه ربانی و موعده از طرف خداونـد و از عـالم خلق است که در خالیگاه مغز (آن طرف پیشانی) قرار دارد کـه قبـل از تزکیـه و تهـذیب، جایگاه غرور، غضب، کبر، خود بینی، جبر و دیگر صفات زشت و رذیله می باشد، اما بعد از تهذیب و فنا و جلا پیدا کردن با ذکر الله گفتن در محـل آن، مـی تـوان مکـان مشـاهده اعیان ثابته و غائبه با جزئیات آنها، از راه کشف وجدانی باشـد، نـور آن بعـد از تصـفیه و اصلاح، قابل تشخیص با رنگ خاکستری است.

ذکر لطیفه قالبیه (سلطان الاذکار)

سبق هفتم لطیفه قالبیه است و آن لطیفه دوم از لطائف عالم خلق است کـه بـه آن سـلطان الاذکار نیز می گویند، محل آن برای ذکر، وسط سر انسان می باشـد، طریقـه ذکـرش ایـن است که اسم ذات (الله) را بدون تلفظ با زبان، بلکه با فکر و خیال در وسط سر، با توجه به ضربان نبض، بر آن محل ضرب شود، اینقدر ذکر گردد تا آثار ذکر در تمام بـدن و اجـزای آن جاری و محسوس گردد و کل بدن، حکم قلب را پیدا کند، این ذکر چون که کامل شود از هر عضوی از بدن و تمام رگ و پی و بن هر موی ذکر جریان پیـدا مـی نمایـد، بـرای همین هم این لطیفه را سلطان الاذکار نامیده اند، این جریان ذکر، چهار عنصر خلقت یعنـی

خاک، آب، و باد و آتش که جسم انسان را تشکیل می دهند را تزکیه و تصفیه می دهد که پس از اصطلاح، آدمی را بطرف اخلاق پسندیده و اسلامی مایل می کند، نور آن بی رنگ و بدون کیفیت است. بدین ترتیب عالم امر (قلب و روح و سر و خفی و اخفی) و عالم خلق (نفس و خاک و آب و باد و آتش) انسان، به فضل خداوند منان و توجه پیر کامل تزکیه و زنده به ذکر الله می شوند.

ذکر نفی و اثبات (لا اله الا الله)

سبق هشتم، ذکر نفی و اثبات است. طریقه اش این است که نفس خود را زیر ناف حبس کرده و به اندیشه و خیال کلمه «لا» را از ناف تا مغز سر بالا کشیده و لفظ «اله» را از بالای شانه ی راست به پشت خود انداخته و لفظ «الا الله» را بر قلب خویش ضرب باید کرد، بطوری که اثر ذکر به لطایف دیگر هم برسد، چون سالک خواهد نفس کشد، به تعداد این ذکر عدد طاق که عبارتند از یک، سه، پنج و هفت ووو بیست ویک، نفس خود را از بینی رها نماید و لفظ محمد رسول الله را بخیال با آن ضم کند. هر وقت که در یک نفس تا بیست و یک عدد ذکر گفته شود ذکر نفی و اثبات فایده می بخشد که مراد از آن پیدا شدن ذوق و شوق و حرارت و غمگینی از فوت طاعت و تحصیل فنا و امثال آن است.

شرط است در ذکر، لحاظ معنی آن که نیست مقصودی بجز ذات پاک الله و در نفی، نفی هستی خود و جمیع ممکنات نماید، و در وقت اثبات، اثبات حق سبحانه تعالی را ملحوظ ذهن خود دارد و باید دل را از خواطر نگهدارد و این را نگهداشت می گویند.

و نیز شرط است، توجه سالک به سوی قلب و توجه قلب به سوی حق تعالی. و این را وقوف قلبی و یادداشت می گویند.

همچنین شرط است در حال ذکر بعد از چند بار به زبان حال و خیال به کمال تذلل، مناجات و التجا نمودن به درگاه قاضی الحاجات که خداوندا مقصود من تویی و رضای تو، محبت و معرفت خود را به من مسکین عطا فرما که این را بازگشت می گویند.

باید متذکر شد که حبس نفس و وقوف عددی یعنی بر عدد طاق رها کرده نفس، این هر دو از شرایط نیستند اما بسیار مفیدند، زیرا حرارت قلب شوق و ذوق و نفی خواطر و رقت و ترقی و محبت از فواید حبس نفس است. که موجب حصول کشف نیز می شود. و این مأثور است، از حضرت خضر علیه السلام که به حضرت خواجه عبد الخالق غجداونی تعلیم فرموده اند باید که ذکر نفی و اثبات را، لااقل هزار و یکصد بار در شبانه روز ورد ساخت واگر بیشتر شود خیلی بهتر است.

حضرت شاه غلام علی صاحب رحمه الله علیه فرموده اند: (هر که عروج کم باشد «لا اله الا الله» بسیار گوید. و بعد از صد بار کلمه ی « محمد رسول الله» را به آن ضم کند، این طریق در باب حصول عروج و نزول، بسیار مفید است).

کلمه طیبه «لا اله الا الله» معجونی است، مرکب از نفی و اثبات که هم نفی، امراض قلبیه و اخلاق ذمیمه زایل می شود، و به اثبات، صحت و قلب و قالب و صفات حمیده حاصل می گردد. اگر کلمه «لا اله الا الله» نبود راهی بجانب الهی که می نمود؟ و نقاب از چهره مقصود کی می گشود؟ و فتح ابواب جانب که می فرمود؟ آن است که سالک را از تجلیات صفالت به تجلیات ذات می رساند.

حدیث نفیس اَفْضَلُ الذِّکْرِ «لا اله الا الله» دلیل قوی است بر این مدعا.

به لا اله، نفی ما سوا کن

به الا الله، اثبات خدا کن

به لا اله بروب از سینه خاشاک

به الا الله درآ، در عالم پاک

یکی از سینه سازد ما سوی دور
دگر آرد ز حق صد فیض و صد نور.

بعد از پایان سبق نفی و اثبات، به مراقبه پرداخته می شود که برای وارد شدن به دایره سبقات مراقبات، بهتر است اول معنی وقوف قلبی را توضیح دهیم و سپس به ترتیب به شرح مراقبات بپردازیم.

وقوف قلبی

در وقوف قلبی، تمام حواس و ادراکات خود را کاملا در قلب متمرکز کرده تا فکر و ذکر خلایق و ما سوای حق بکلی از قلب محو و نابود گردد. آنگاه قلب را متوجّه حق سبحانه و تعالی می نماییم، طوری که فنای قلبی حاصل شود. بنابر این وقوف قلبی یعنی حضور دائمی به الله جل و اعلی بطوری که هیچ گونه بی وجهی و خطوری دیگر در دل جلوه نکند. (پیوسته حاضر بودن مع الله به وصف محبت و تعظیم، همراه با خضوع و خشوع) و انتظار فیض از ذات مطلق خداوند و فنا و واصل شدن به او تعالی.
هیچ کس را تا نگردد او فنا * نیست ره در بارگاه کبریا.
سالک، پس از فنای قلبی در تجلیات افعال خداوندی، داخل می شود، یعنی افعال خود و افعال تمام مخلوقات از نظرش پوشیده و ناپدید می گردد، مگر فعل فاعل حقیقی (الله) که در نظرش جلوه می کند.

مراقبات

1ـ مراقبه احدیت

2ـ (مراقبه مشارب) مراقبه قلب

3ـ مراقبه روح

4ـ مراقبه سر

5ـ مراقبه خفی

6ـ مراقبه اخفی

7ـ مراقبه معیت (ولایت صغری)

8ـ مراقبه (ولایت کبری)

9ـ مراقبه اسم ظاهر

10ـ مراقبه اسم باطن (ولایت علیا)

11ـ مراقبه دایره کمالات نبوت

12ـ مراقبه دایره کمالات رسالت

13ـ مراقبه دایره کمالات اواو العزم

14ـ مراقبه دایره حقیقت کعبه الله

15ـ مراقبه دایره حقیقت قرآن کریم

16ـ مراقبه دایره حقیقت صلوة

17ـ مراقبه دایره معبودیت صرف

18ـ مراقبه دایره حقیقت ابراهیمی

19ـ مراقبه دایره حقیقت موسوی

20ـ مراقبه دایره حقیقت محمدی

21ـ مراقبه دایره حقیقت احمدیه

22ـ مراقبه دایره حب صرف

23ـ مراقبه دایره لا تعیین.

مراقب، احدیت

اولین مراقبه، مراقبه احدیت است که آن را دایره امکان نیز می گویند، به این نیت که «فیض می آید از ذاتی که مستجمع جمیع صفات و کمالات است و منزه از هر نقصان و زوال، بر لطیفه قلب من بواسطه شیخ» در این مراقبه، حضور با حق تعالی و غفلت از ما سوی، حاصل می شود، که علامت تکمیلش، حضور و جمعیت و استغراق است. پس اگر این حضور تا دو ساعت، دوام داشت و در دلش خطره غیره خطور نکرد شیخ او را مراقبات مشارب را تعلیم می دهد.

(مراقبات مشارب) مراقبه قلب

دومین مراقبه، و اولین مراقبه از مراقبات مشارب، مراقبه لطیفه قلب است.
طریقه اش این است که قلب خود را مقابل قلب حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و قلوب مشایخ سلسله را مانند آینه ای رو به روی قلب خود، تصور کرده و به زبان خیال عرض نماید: که «الهی فیض تجلیات افعالی خود را که از قلب مبارک حضرت محمد صلی الله علیه و سلم به قلب حضرت آدم علیه السلام رسانیده ای به قلب من برسان بواسطه پیران کبار». با این مراقبه فنای لطیفه قلب در تجلیات افعال الهی می شود. پس افعال خلایق، همه از نظر سالک مخفی شده و بجز فعل فاعل حقیقی جل شأنه، فاعل دیگری نمی بیند.
ز حق بیند، همه کار جهان را * ز او داند، همه سود و زیان را

ولایت قلبی را ولایت حضرت آدم علیه السلام می گویند و سالکی که از ایـن راه واصـل این ولایت شود، او را آدمی المشرب می گویند. زیرا که ولایت قلب تحت قـدم حضـرت آدم علیه السلام است.

مراقبه روح

مراقبه سوم و دومی مراقبه از مراقبات مشارب،مراقبه برای فنای روح مـی کننـد، بـه ایـن طریق که روح خود را مقابل روح حضرت محمد صلی الله علیه و سـلم نمـوده، نیـت مـی کند: «الهی فیض تجلیات صفات ثبوتیه خود را که از روح پاک آن حضرت صلی الله علیـه و سلم بر لطیفه روح حضرات نوح و ابراهیم علیه السلام رسانیده ای به حرمت پیران کبـار رضی الله عنه بر روح من برسان». پس فنای روح در صفات ثبوتیـه حـق خواهـد شـد و سالک همه صفات را از خود و جمیع خلایق مسلوب ساخته به حق منصوب خواهد نمود.
فنای روح در سیر صفات است * که سلب صفت از ممکنات است.
سالکی که از این طریق واصل مقصود می گردد او را ابراهیم المشرب می گویند.

مراقبه سر

مراقبه چهارم و سومین مراقبه مشارب، مراقبه لطیفه سر است، بدین ترتیب که سر خـود را مقابل سر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم نموده عرض نماید که: «الهی فیض تجلیات شئونات ذاتیه خود را که از سر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم به لطیفه سر حضـرت

موسی علیه السلام رسانیده ای به لطیفه سر من برسان» پس فنای سر در شئونات ذاتیه حق خواهد شد.

فنای سر شود اندر شئونات * که هستند متصل با حضرت ذات.

سالکی که از طریق حق واصل گردد، آن را موسوی المشرب می نامند.

مراقبه خفی

پنجمین مراقبه و مراقبه چهارم از مراقبات مشارب، مراقبه لطیفه خفی است، بطوری که خفی خود را مقابل خفی حضرت محمد صلی الله علیه و سلم نموده، نیت می نماید که «الهی فیض تجلیات صفات سلبیه خود را که از خفی آن حضرت صلی الله علیه و سلم به خفی حضرت عیسی علیه السلام رسانیده ای، بواسطه پیران گرام به خفی من برسان».

در اینجا فنا در صفات سلبیه متعال می باشد. در این طریقه تنزیه حق تعالی از صفات ناقصه و تفرید و تجرید او تعالی، از همه عالم مشهور سالک می گردد.

چو گردد، رنگ غفلت از خفی دور * بیاید، از صفات سلبیه نور

سالکی که از طریق این لطیفه واصل مقصود می گردد، آن را عیسوی المشرب می گویند.

مراقبه اخفی

مراقبه ششم و پنجمین مراقبه، از مراقبات مشارب، مراقبه لطیفه اخفی است، بنحوی که اخفای خود را مقابل اخفای حضرت محمد صلی الله علیه و سلم نموده، به زبان خیال

عرض نماید: «الهی فیض تجلیات شأن جامع خود را که به اخفای آن حضرت صلی الله علیه و سلم رسانیده ای به حرمت و واسطه پیران کبار به اخفای من برسان».

شود اخفی فنا در شأن جامع
در آن شان، جمله اوصاف لامع
بیابد سالک، اخلاق الهی
شود گنجور فیض لا یتناهی.

این لطیفه خاص، تحت قدم (مقام ولایت) حضرت سید الانبیاء حضرت محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و التسلیمات است و واصل این مرتبه عالیه را محمدی المشرب می نامند، و او را استعداد حصول تمام مراتب پنجگانه ولایت است. در این مقام تخلق به اخلاق حضرت محمد صلی الله علیه و سلم نصیب سالک می گردد.
اگر بعضی کسان را از برای آسانی مراقبه مشارب به طریق اجمال تعلیم نمایند، نیز جایز است، به این روش که همه لطایف خود را جمیعاً مقابل لطایف حضرت محمد صلی الله علیه و سلم تصور نموده، التماس کند که «الهی فیض و تجلیاتی که از لطایف آن حضرت صلی الله علیه و سلم به لطایف پیغمبران اولوالعزم رسانیده ای به لطایف من برسان».
فنای لطایف بر مراقبات مشارب، صورت فناست نه حقیقت فنا، و آن وابسته به مراقبات است، تا مراقبه اقربیت، که از این به بعد می آید و چون حضور و جمعیت به حدی برسد که خطره تا چهار ساعت خطور نکند، علامت تمامی دایره امکان است که نیمه آن از زمین تا عرش است و نیمه دیگر آن بالای عرش، زیرا که ظل اسماء و صفات دایره ولایت صغری است که اصل الاصل لطایف است و بعضی دیدن انوار را علامت قطع دایره امکان گفته اند و کسانی که کشف دارند، نور هر لطیفه را به رنگ مجزا مشاهده می نمایند. نور قلب زرد است و نور روح سرخ و نور سر سفید و نور خفی سیاه است. و نور اخفی سبز و

نور نفس بی کیفیت می باشد و از این جهت بعضی آن را ابلغ و بعضی خاکستری رنگ گفته اند.

مراقبه معیت (ولایت صغری)

مراقبه هفتم مراقبه معیت است، در دایره ولایت صغری که ولایت اولیا است و ظل اسماء و صفات الله تعالی می باشد به این طریق که مفهوم آیه کریمه (هُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ) را در لحاظ داشته نیت کند:

«فیض می آید، از ذاتی که با من است و با از هر ذرّه ای از ذرّات کائنات به همان شأن که مراد اوست تعالی، بر لطیفه قلب من» و در حین مراقبه خود را در میان دایره ولایت صغری تصور نماید.

این دایره ظلال است نه اصلی و ولایت اولیاء است و نور آن را بر خود، محیط پندارد و ذات حق را منشأ فیض ولایت مذکوره دانسته، معیت ذات را بلا کیف در فک و ذهن خود داشته باشد. در این مقام تهلیل لسانی با لحاظ معنی و توجه قلب به سوی حق مفید است و برای دفع خطرات و تحصیل فناء و رفع درجات در جمیع مقامات و برای ازدیاد شوق و محبت و تیزی نسبت به اسم ذات تأثیر تمام دارد، «و الله الموفّق المعین».

در این مراقبه سیر در تجلیات افعال الهی واقع می شود، و توحید وجودی و شوق و آه و ناله و نعره و استقراء و بی خودی و دوام حضور و نسیان ماسوا که عبارت از فنای قلب است پیدا می شود، در طریقه نقشبندیه، ظهور اسرار توحید وجودی از همه اوست، گفتن انا الحق و سبحانی بر زبان آوردن نیست و باید مواظب بود و حضرات طریقه عالیه نقشبندیه، سالکان را از اسباب و وصول به این مقام پر خطر منع فرموده اند، اما احوال و اسرار دیگر توحید بر سالک وارد می شود.

چون سیر قلب در ظل صفات است

دل سالک شود، از ماسوا پاک

به نور اصل گردد، ماسوا گم

محل و جد و جذب و واردات است

ظهور نور حقایت به ادراک

نه از خود یادش آید، نه از مردم

ز خود و از جمله عالم گر بریدی

یقین خایف که به مطلب رسیدی

تذکر: باید دانست که نفس از تأثیر تصفیه لطایف، از آمارگی به لوامگی مبدل می گـردد، ولی چون به مقام اطمینان نرسیده اسـت، همـه بلاهـا از آن آرزوهـای او برمـی خیـزد و خطرات و وسواس بر لطایف، از هوای او می ریزد، پس فنای نفس به مقتضای «مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا» از ضروریات و واجبات می باشد، زیرا بدون فنای نفس خلاصی از شرک خفی و دیگر اخلاق ذمیمه ممکن نیست، و رسیدن به مقام اخلاص و حقیقـت بنـدگی صـورت ندارد. چون در مراقبه معیت، توجه قلبی حاصل گردد. برای تزکیـه نفـس و فنـای انانیـت مراقبه ولایت کبری می کنند.

مراقبه ولایت کبری

هشتم مراقبه ولایت کبری است که آن را ولایت انبیاء می گویند.

در این مراقبه سیر در دایره اسماء و صفات الهی، واقع مـی گـردد، و ایـن را سـیر فـی الله نامیده اند و ما قبل این سیر الی الله است، این ولایت متضمن سه دایره و یک قوس است و به این ترتیب که در دایره اولی، مراقبه اقربیت است و مفهوم آیه کریمه (نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الوَرِيْدِ) را لحاظ نموده نیت کند که «فیض می آید از ذاتی کـه نزدیـک تـر اسـت از رگهای جان من به من، منشأ دایره اولی ولایت کبری، و لطیفه نفس و لطایف خمسه عـالم امر من» در اینجا نیز ذکر و تهلیل لسانی و خیالی ترقی می بخشـد و حضـور و عـروج و نزول و جذبات و مانند قلب در اینجا حاصل می شود بطوری که آن جذاب تـدریجا تمـام بدن را می گیرد و حالات بی کیفیت و بی رنگ قوت گرفته و حالات قلبی فرامـوش مـی گردد.

عروج لطایف خمسه عالم امر تا همین دایره است، نصف سافل این امر دایره مشتمل اسـت بر اسماء و صفات خداوند متعال و نصف عالی آن مشتمل بر شئونات ذاتیه می باشد.

بعد از این معامله با عالم خلق است، پس مفهوم آیه کریمه (يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَـهُ) را در ذهـن خود ملحوظ داشته نیت نماید:

«فیض می آید از ذاتی که مرا دوست دارد و من او را دوست مـی دارم، منشـأ دایـره دوم ولایت کبری، خاص بر لطیفه نفس من».

باز خود را در دایره ثالثه که اصل دایره ثانیه است تصور نموده، نیت کند: «فیض مـی آیـد از ذاتی که محب من و محبوب من است، منشأ دایره ثالثه ولایت کبـری بـر لطیفـه نفـس من».

بعد از آن در قوس نیز لحاظ فیض محبت نموده، نیت نماید: «فیض می آیـد از ذاتـی کـه محب من و محبوب من و منشأ قوس ولایت کبری است و اصل دایره سوم، بر لطیفه نفس من»

در این مراقبات، شرح صدر و کمال صبر و دوام شکر، و رضا به قضاء بی چون و چرا که در قبول تکلیفات شرعیه احتیاج به دلیل نماند و استدلالی بدیهی گردد. و قوت یقین به مواعید الهی و توحید شهودی و جذب حقیقی و اطمینان قلبی و نفسی و حقیقت مسلمانی و انتفاء انانیت و متهم داشتن نیات و دیدن قصور اعمال که به غیر از شر و منقصت در خود نبیند و همه صفات کمالات را منصوب به حق داند و تزکیه از رذایل حرص و بخل و کبر و عجب و ریا و غیره، در این مقام بلند، دست میدهد و تجلی برقی دائمی می گردد و نفس از دماغ که محل غرور و انانیت و خیالات فاسده است، هجرت کرده و جوار صلحا که عالم امر است، اختیار نماید، و راضیه و مرضیه و مطمئنه گردد.

لطایف عالم امر می گردد و به اتفاق تربیت قالب و تن می کنند و عالم خلق را به حق سبحانه دعوت می نمایند.

مراقبه اسم ظاهر

مراقبه نهم مراقبه اسم ظاهر است که مشتمل بر دایره ولایت صغری و ولایت کبری می باشد، به این نیت که «فیض می آید از ذاتی که مسمی است به اسم الظاهر بر لطیفه نفس و لطایف خمسه عالم امر من».

مراقبه اسم باطن (ولایت علیا)

مراقبه دهم، مراقبه اسم باطن است و در ولایت علیا که ولایت ملائکه ملا اعلی اســت بــه این نیت که: «فیض می آید از ذاتی که مسمی است به اسم الباطن و منشأ ولایــت علیــا و بر عناصر ثلاثه من (سوای عنصر خاک)». در این مقام ذکر تهلیل لسانی و صــلوات نافلــه با طول قرائت و عمل به عزیمت نه به رخصت ترقی می بخشد، و توجه و حضور و عروج و نزول عناصر ثلاثه، به هم می رسد و وسعت عجیب در باطن پیدا می شود و مناسبتی به ملائکه و ملا اعلی هویدا می گردد حتی ممکن است که ملائکه بر او ظاهر شوند و اسرای که لایق استتار است به ادراک سالک آید.

چو بگذشتی ز سیر اسم ظاهر
مراقب شو به تهذیب عناصر
چو داری در بدن خوی بهایم
کجا باشی به راه شرع قائم
نیت کن فیض می آید از آن ذات
مسمی به اسم باطن از شئونات.

باید دانست که سیر در اسم ظاهر، سیر در صفات خداوند است و سیر در اسم بــاطن ســیر در شئونات می باشد و آن ذات مع الوصف را می گویند. اینجا حد نصف مقامات مجــددی است.

سالک گویا جوجه مرغی بود بی پر و بال، اکنون او را دو جنــاح، یکــی از اســم ظــاهر و دیگری از اسم باطن، میسر می شود، برای پرواز به عالم قدس که ذات بحت اســت بــدون پوشش اسماء و صفات.

مراقبه دایره کمالات نبوّت

یازدهمین مراقبه، مراقبه کمالات نبوّت است، به این نیت که: «فیض می آید از ذات بحت که منشأ کمالات نبوت است، بر عنصر خاک من». در این مقام بلند که یک نقطه آن بهتر از جمیع مقامات ولایت می باشد، دوام تجلی ذاتی و حقیقت اطمینان و وسعت باطن و حضور بی جهت و بی کیف حاصل می شود و بی تابی و شوق و جمال و معرفت زایل می گردد.

جهالت نسبت به باطن که هزاران مزیت بر علم و معرفت و شوق و حلاوت دارد، دست می دهد و این مقام انبیاء علیهم السلام است که تابعان کمال را به تبعت و وراثت حاصل می شود، در حصول این کمالات تلاوت قرآن مع الترتیل و کثرت نماز به طول قرائت خصوصا فرایض و تکرار کلمه طیبه «لا اله الا الله» و اشتغال به علم حدیث و تفسیر و اتباع سنت بزرگترین معاون در ترقی این مقام و مرتبه بزرگ می باشد.

مراقبه دایره کمالات رسالت

مراقبه دوازدهم، مراقبه کمالات رسالت است، به این نیت که: «فیض می آید از ذات بحت که منشأ کمالات رسالت است بر هیئت وحدانی من»

هیئت وحدانی، عبارت از مجموع لطایف عشره است که بعد از تصفیه و تزکیه یک هیئت نمایان می شود. که عروج و نزول، نصیب تمام بدن می گردد.

تهلیل و تلاوت قرآن و نماز به طول قرائت در کمالات سه گانه و حقایق سبعه و غیره که از این به بعد می آید، ترقی می بخشد.

این دایره همچو مغز برای دایره کمالات نبوت است همچنین هر دایره فوقانی، نسبت به دایره پایین تر مانند مغز است نسبت به پوست.

مراقبه دایره کمالات اولوالعزم

مراقبه سیزدهم، مراقبه کمالات اولوالعزم است و نیتش این است: « فیض می آید از ذات بحت که منشأ دایره کمالات اولوالعزم است بر هیئت وحدانی من» این مقام مخصوص و بلند تر از تمام کمالات است که به آن فقط پیغمبران اولوالعزم مشرف شده اند و دیگران به طفیل و تابعیت ایشان بوده اند.

موجب ترقی در این کمالات ثلاثه کثرت تلاوت قرآن کریم و نماز و درود شریف می باشد و همچنین در مقامات فوقانی که در آینده می آید تا آخر دوایر سبب رشد و ترقی می گردند.

تذکر: شروع فنای نفس در ولایت صغری است و کمال آن مربوط به ولایت کبری می باشد و نهایت کمال آن منوط به اعتدال عناصر اربعه است که وابسته به کمالات ثلاثه است و در اینجا کار و بار به غیب الغیب می افتد و حالات سابقه، اگر در او ایمان شهودی به ایمان غیبی مبدل شود، بجای لذت و حلاوت، حزن و حیرت و خوف و خشیت پیش می آید. که «کان رسول الله دائم الحزن متواصل الفکر».

لذت اهل کمال در طاعت و عبادت محبوب است و بس و یک سرموئی مخالف از شریعت روا نمی دارند و تکبیر و تحریمه اولی را با امام دریافتن، بهتر از تجلیات و

ظهورات می دانند و دوختن نظر به سجده گاه را افزون تر از هزاران کرامات و مشـاهدات تصور می نمایند و فرموده اند: نسبت باطن هر چند به جهالت می کشد، زیباتر مـی باشـد، نه آن جهالت و نکارت که نصیب عوام است، امری باطنی اسـت تـا کسـی بـه آن نرسـد، چیزی از آن نخواهد فهمید.

در آید چون فقیر اندر کمالات
زبان بندد ز شطحیات و طامات
شود گم شوق وجدان و حلاوت
نیابد، لذتی الا به طاعت
نه جای رقص و و جد و اتصال است
زبان از گفتگوی عشق لال است.

تذکر: انبیاء علیهم الصلوات و السلام دعوت را مقصود بـه عـالم خلـق سـاخته انـد و از ماورای قلب که مناسبت به عالم امر دارد، سـخن نفرمـوده انـد و عـالم امـر را از مقاصـد نشمرده اند، و فنای نفس را از ضروریات و مقاصد دانسته اند و به مخالفت آن و مـوت آن تأکید نموده اند، زیرا که نفس، رئیس لطایف دهگانه است، هم پیش از فنا و هم بعد از فنا، پس فنای نفس، کمال فنای لطایف امر است، اما این کار در شفا خانه نبوت می باشد و در راه ولایت توسط فنای لطایف عالم امر ضروری است و بی فنای عالم خلق، ممکن نیست، اما بعد از فنای نفس، پس به عالم امر احتیاجی نخواهد بود و در راه می مانند، و معامله به عالم خلق تعلق می گیرد.
از اینجا مزیت عالم خلق بر عالم امر مشخص می شود.
زمین زاده بر آسمان تاخته * زمین و آسمان را پس انداخته

مراقبه دایره حقیقت کعبه الله

مراقبه چهاردهم، مراقبه دایره حقیقت کعبه است، به این نیت که: «فیض می آید از ذات بحت که مسجود جمیع ممکنات و منشأ حقیقت کعبه معظمه است، بر هیئت وحدانی من».
در اینجا عظمت و کبریایی حضرت حق سبحانه مشهود می شود و هیئتی عظیم بر باطن سالک غلبه می نماید و چون فنا و بقاء به این مرتبه فنا و بقاء به این مرتبه عظیم الشأن حاصل شود، سالک خود را متصف به آن شأن می یابد و توجه ممکنات را به جانب خود می داند.
حقیقت کعبه عبارت است از ظهور سر اوقات و عظمت و کبریایی حضرت حق سبحانه و آن را به نور صرف تعبیر نموده اند، که منشأ تجلیات ذاتیه همان نور صرف است و تجلی بی توسط او صورت نبندد و همان نور در حقیقت مسجود خلایق است. صورت کعبه همین صورت ظاهری نیست. چه اگر فرضاً همین سنگ و کلوخ هم در میان نباشد کعبه کعبه است و مسجود الیه خلایق. امریست مبطن که از حیطه حس و خیال بیرون است. گویا نمونه ای از عالم بیچون دارد و نشانه ای از بی مشبهی و بی نمونه ای.
حضرت سلطان بایزید بسطامی رحمه الله علیه گوید: در مدتی گرد خانه طواف می کردم، چون به حق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف می کرد:

نه بیت الله همین خشت و سنگ است
بود نوری که آن بی کیف و رنگ است
صفا کن باطن از زنگار هستی
به معنی رو ازین صورت پرستی

مولانا جلال الدین رومی می فرماید:

ای قوم به حج رفته، کجائید کجائید
معشوق همین جاست، بیائید بیائید
معشوق تو، همسایه و دیوار به دیوار
در بادیه سر گشته شما در چه هوائید
گر صورت بی صورت معشوق ببینید
هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شمائید
ده بار از آن راه بدان خانه برفتید
یک بار از این خانه بر این بام بیائید.

مراقبه دایره حقیقت قرآن کریم

مراقبه پانزدهم، مراقبه دایره حقیقت قرآن مجید است، به این نیت که: «فیض می آید از ذات بحت که مبدأ و وسعت بی چون حضرت ذات است، منشأ دایره حقیقت قرآن مجید بر هیئت وحدانی من».

در این مقام باطن های کلام الله ظاهر می گردد و سالک در می یابد که در هر حرفی از حروف کلام الله مجید چقدر معانی و حقایق نهفته است و در وقت قرائت زبان او حکم شجره موسوی، پیدا می کند و برای قرائت تمام قالب زبان می گردد.حضرت سلطان اولیاء شیخ سیف الدین رحمه الله علیه فرموده اند که علامت انکشاف انوار قرآن مجید غالباً ورود ثقلی است بر باطن عارف، گویا آیه کریمه (إِنَّا سَنُلْقِیْ عَلَیْکَ قَوْلَاً ثَقِیْلَاً) اشاره با این معرفت دارد.

مراقب شو، به ذات حق سبحان
که هست او منشأ اسرار قرآن
چو باشی مدتی در این تفکر
کنی فیض کلام الله تصور
ز قرآن بشنوی پس آشکارا
کلام پاک و بی کیف خدا را.

مراقبه دایره حقیقت صلوة

مراقبه شانزدهم، مراقبه حقیقت صلوة است، به این نیت که: «فیض می آید از ذاتی که کمال وسعت بی چون حضرت ذات خود است، که منشأ دایره حقیقت صلوة بـر هیئـت وحـدانی من».

از وسعت و علو این مقام چه می توان گفت که حقیقت قرآن یک جزء آن و حقیقـت کعبـه جزء دیگر آن است.

سالکی که از این حقیقت بهره مند شود، در وقت ادای نماز، از این دار فانی بیرون می آیـد و در دار اخروی داخل می شود و مضمون حدیث شریف «اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ کَاَنَّکَ تَرَاهُ» بر وجه کمال رو می دهد و حدیث «اَلصَّلَوةُ مِعْرَاجُ المُؤْمِنِ» اشاره به این مقام مـی کنـد و حـدیث «اَقْرَبُ مَا یکونُ العَبْدُ مِنَ الرَّبِّ فی الصَّلوةِ» بیان این حالت را می نماید. اگـر نمـاز نبـود نقاب از چهره مقصود که می گشود و طالب را به مطلوب که دلالت می نمود لـذت بخـش غم گساران نماز است. «اَرِحْنِیْ یَا بلال» رضی الله عنه رمزیست از این ماجرا و قره عینـی

فی الصلوه اشارتی است بر این موضوع. از عدم آگاهی حقیقت نماز است که عده ای تسکین اضطراب خود را در پرده های نغمه ها مطالعه نموده اند و مطلوب خود را از سماع و وجد و تواجد جسته اند. اگر شمه ای از حقیقت صلوة بر ایشان منکشف می شود، هرگز دم از سماع و نغمه نمی زدند و وجد و تواجد نمی کردند، چون ندیدند، حقیقت ره افسانه زدند.

رتبه نماز در دنیا در رنگ رتبه رؤیت است در آخرت. حقیقت کعبه و حقیقت قرآن دو جزء آن حقیقت نماز هستند، چون در نماز هم توجه و روی آوردن به کعبه است و هم قرائت قرآن مجید، اما حقیقت نماز آن نیست که ما به طریق عادت و با دل غافل، چنانکه نفس ما بر آن خوی گرفته است، بطور بی ادبانه می خوانیم، چنین نمازی گر چه از روی حکم اداست اما خالی از صدق و صفاست این چنین نمازی چون گردوی بدون مغز است و با مانند مجسمه ای بیجان و تو خالی می باشد، چون حضور باطن نداریم دل را هم از تفرقه نمی توانیم باز داریم.

نقل است که درویشی صاحب وقت، در مسجد نماز می گذارد، باران شروع به باریدن کرد، دلش به جانب حجره اش متوجه شد که مبادا سقف خانه آبچک کند، آوازی آمد که ای درویش به این نماز که می گذاری بر ما منتی نیست چون هر چه در تو لطیف هست به خانه می فرستی و آنچه در تو کثیف است اینجا می گذاری؟!! بنا بر این نمازی که در آن خیالی بغیر حق در قوت متخیله جولان نماید؛ ظلمت است و قابل قبول درگاه احدیت نیست.

عارف کامل چون به نماز بایستد و روی ظاهرش را به طرف قبله کند روی دل و توجه باطن را هم بسوی قبله حقیقی نماید و به مجرد گفتن الله اکبر از خود غایب و به حضور حق و اصل و حاضر شود و خدای تعالی را ناظر دانسته، با کمال ادب حضور مشغول نماز شود و مصداق حدیث شریف، «تَعْبُدَ اَللهَ کَاَنَّکَ تَرَاهُ» پس در هر رکنی از ارکان نماز آنقدر فیض از عالم قدس به باطنش سرازیر گردد که او را غرق دنیای فنا نماید و به واسطه

چنین نمازی است که روح به عالم بالا و قدسی عروج کرده و حقیقت صلوة چهره می گشاید.

تذکر: نماز تکرار نیست بلکه نردبان ترقی است.

نماز آمد، امام جمله طاعات

نماز است جامع جمله کمالات

نه تنها اصل و مغز دین نماز است

که معراج حقیقت بین نماز است

درون و بیرون همه سازد منور

خلاصی بخشد از فحشا و منکر

چو گفتی در نماز الله اکبر

فراموشت شود عالم سراسر

شوی بیرون از این دنیای فانی

در آیی در سرای جاودانی

نمایی رو به خلوت خانه خاص

بسوی کعبه معنی به اخلاص

تو گویا در حضور حضرت ذات

بپا ایستاده ای داری مناجات

شوی اول به شاه خود ثنا خوان

پناه خواهی به او از شر شیطان

بخوانی فاتحه حاجت خواهی

نجات و نصرت از فضل الهی

سخن با حق بگویی در قرائت

درخت موسوی گردد کلامت

پی تعظیم حق باشد رکوعت

شوی خم، پس شود کامل خشوعت

ثنا خوان پیش سلطان می نهی سر

زهیبت سجده را آری مکر

نهادی سر چو بر خاک مذلت

بریزد بر سرت صد فیض رحمت

چو روی از نفس و از عالم بتابی

کمال قرب حق در سجده یابی

نشین عجز خود آور به تصویر

که نتوانم عبادت را به تو قیر

عبادت گر ز قول و فعل و مال است

همه شأیان ذات ذو الجلال است

سلام و رحمت و برکات سبحان

فرود آید زان ذات، فراوان

درود آنگه بخوان بر سید پاک

خلیل الله را آور به ادراک

طفیل آن شهان با آل و اصحاب

دعا کن مطلب و مقصود دریاب

برون آی پس ز خلوتخانه راز

سلام حق رسان بر حاضرین باز

نماز این است خائف گر توانی

و گرنه در طلب کن جان فشانی

به سوی مغز روی از پوست بگذر
که تا با نور حق گردی منور.

مراقبه دایره معبودیت صرف

هفدهمین مراقبه، مراقبه معبودیت صرف است، که اصل کل و مرتبه تجرد و تنزه حضرت ذات است، به این نیت که:
«فیض می آید از ذات بحت که منشأ معبودیت صرف است بر هیئت وحدانی من»
در این موطن وسعت نیز کوتاهی می کند و سیر قدمی به آخر می رسد و سیر نظری نصیب سالک می گردد.
همه اشیاء و موجودات در کائنات از کرات آسمانی گرفته تا هسته اتم و الکترون های در حال گردش به دور آن، پیوسته در حرکت و طوافند و در ورای این تحرک و تجاذب، نیروی عشقی نهفته است که همه این تحرک ها و پیش رویها را هدایت می کند و این عشق در حقیقت منشأ تمام هستی است اگر این حب و عشق در میان اجزای کائنات نبود، حرکت و جنبشی هم نبود.
مولوی می گوید:
دور گردونها ز موج عشق دان * گر نبودی عشق بفسردی جهان
در اینجا کمال امتیاز در میان عبادیت و معبودیت هویدا می شود و نفی عبادت ماسوا و اثبات معبود حقیقی کما حقه حاصل می گردد و حقیقت کلمه طیبه جلوه می نماید. و معلوم می کند که معنی لا اله الا الله نسبت به حال منتهیان لا معبود الا الله است و در حقیقت حق متوسطان لا مقصود الا الله و در حق مبتدیان لا موجود الا الله است.

شهود وجدان در ولایت اولیاء پرتو ظلال اسماء و صفات است و ترقی نظر وحدت بصر در این مرتبه مقدسه به نماز می باشد، که کار منتهیان و لباب و مغز عبادات است و این مقام، منتهای سیر حقایق الهی است.

مراقبه دایره حقیقت ابراهیمی

هجدهمین مراقبه، مراقبه حقیقت ابراهیمی است، بر این نیت که: «فیض می آید، از ذات بحت که منشأ دایره حقیقت ابراهیمی است بر هیئت وحدانی من».

باید فهمید که سیر در حقایق انبیاء موقوف است بر محبت و تحقیق این سخن که حق سبحانه، چنانچه ذات خود را دوست می دارد و هر یکی از این دوستی دارای دو اعتبار است محبیت و محبوبیت.ظهور کمالات محبوبیت ذاتیه در حضرت حبیب خدا حضرت محمد صلی الله علیه و سلم می باشد و ظهور کمالات محبیت ذاتیه در حضرت موسی کلیم الله است و ظهور محبوبیت صفاتی در حضرت ابراهیم خلیل الله می باشد، این مقام نهایت کثیر البرکات است و همه انبیاء علیهم السلام در این مقام تابع حضرت ابراهیم علیه السلام هستند و او را خلت، کنایه از همین مقام است و حبیب الرحمن حضرت محمد صلی الله علیه و سلم به امر (اتبع مله ابراهیم حنیفا) به متابعت خلیل الله علیه السلام مأمور است لهذا صلوة و برکات خود را به درود و نماز و برکات حضرت خلیل تشبیه کرده است. که بسیار خواندن این درود شریف در این مقام ترقی می بخشد و انس خاص با حق سبحانه دست می دهد، و محبوبیت صفاتی جلوه گر می شود.

در این مقام سالک را با ذات باری عز اسمه نوعی تعلق پدید می آید، که بغیر الله التفاتی نمی کند، حتی که از غیر ذات توجه به اسماء و صفات را یک نوع حجاب می داند و به

مزارات و قبور مشایخ رفتن و از استعانت و امداد غیر الله احساس شرم می کنـد اگـر چـه ارواح کاملین و ملائکه باشند.

خلیل الله که محبوب خدا بود
بخلت پیشوای انبیاء بود
خدا او را جمیل و خوش لقا کرد
بدستش کعبه خود را بنا کرد
به ظاهر هم به باطن نازنین بود
به غایت صاحب صدق و یقین بود
پسر را بهر قربان به خدا داد
به صد عزت خدا او را فدا داد
چو تسلیم رضا بودش به هر کار
بر او شد آتش نمرود گلزار

مراقبه دایره حقیقت موسوی

نوزدهمین مراقبه، مراقبه حقیقت موسویه است که آن را مراقبـه محبیـت صـرفه هـم مـی گویند. نیتش این است: «فیض می آید، از ذات بحت که محب خود اسـت، منشـأ حقیقـت موسوی بر هیئت وحدانی من».

حصول کمال این مقام اصالتاً، مخصوص حضرت موسی کلیم الله است. و دیگـران در ایـن مرتبه تابع او هستند گاهی در این مقام از فرط محبت، بی اختیار از زبان عارف (رب ارنی انظر الیک) بیرون می آید. در این مرتبه عالیه کیف عجیب به قوت تمام ظهور مـی کنـد. و

شأن استغنا و بی نیازی نیز پیدا می گردد، از ایـن جهـت اسـت کـه گـاه گـاهی کلمـات گستاخانه از حضرت کلیم علیه السلام سر زده است مانند (ان هی ملتک) در این مقام، این درود ترقی بخش است. «اللهم صل علی سیدنا محمد و اله و اصحابه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین خصوصا علی کلیمک موسی».

مراقبه دایره حقیقت محمدیه

مراقبه بیستم، مراقبه حقیقت محمدیه است که آن را مراقبه محبوبیت ذاتیه هم مـی گوینـد، که مسمی به حقیقت محمدی و ظهور اول و حقیقت الحقایق می باشـد کـه حقـایق انبیـاء عظام و ملائکه گرام علیهم الصلوة و السلام، مانند سایه های او هستند. نیت آن این اسـت: «فیض می آید از ذات بحت که محب خود و محبوب خود اسـت و منشـأ دایـره حقیقـت محمدی بر هیئت وحدانی من».

در این مرتبه مقدسه فناء و بقاء به طرز خاصی روی می دهـد و اتحـاد مخصـوص بـه آن سرور دین و دنیا میسر می شود و معنی رفع توسط که اکابر اولیاء به آن قایل اند معلوم می گردد چنان متوهم می شود که تابع در رنگ متبوع از اصل فیض می گردد، گویا هـر دو از یک چشمه آب می خورند، محبت خالص بر آن سرور، بیش از پیش پیدا می شود.

در این مقام، در جمیع امور و حرکات و سکنات و احکام دینی و دنیوی اتباع محبوب رب العالمین حضرت محمد صلی الله علیه و سلم به درجه کمال مرغوب می گـردد، چـون تـا زمانی که محبت آن حضرت صلی الله علیه و سلم غالب نیاید و صفات سالک به صفات او صلی الله علیه و سلم فانی نگردد و از خود رهایی و به حق آشنا نشود، مقام فنا فی الله که نهایت مقام عاشقان و مقصد سالکان است میسر نگردد. چـه حصـول درجـه فنـا فـی الله موقوف است به فنا فی الرسول و فنا فی الرسول وقتی حاصل می شود، که همه اوصـاف و

اخلاق رسول الله صلی الله علیه و سلم در وی موجود باشد. و تمامی اعمـال و عبـادات و رفتار او عینه بر طریق سنت آن حضرت صلی الله علیه و سـلم باشـد و در کلیـه اقـوال و افعال اتباع آن محبوب رب العالمین صلی الله علیه و سلم به وجه کمال مرغوب سالک می گردد و کثرت درود شریف ترقی می بخشد.

به اول ذات حق گنج نهان بود

نه عالم، نه زمین نه آسمان بود

نخستین حب ذات اقتضا کرد

ز نور احمدی عالم بپا کرد

طفیل او پی خلقان به پرداخت

ز بهر حسن خود آینه ها ساخت

رسول الله که محبوب ذات است

طفیل او جمیع کائنات است

امام انبیاء و مرسلین است

حبیب حق، شه دنیا و دین است

به ذات پاک حق شه را وصول است

مقام خاص او اصل الاصول است

تو هم ای پخته در کار طریقت

که دارای استقامت در شریعت

به بازوی محبت گر پریدی

به نور پیروی اینجا رسیدی

مراقب شو، کنون بر اصل مطلوب

که یابی فیض خاص از حب محبوب.

مراقبه دایره حقیقت احمدیه

مراقبه بیست و یکم مراقبه محبوبیت صرف است که شائبه از محبیت درونی می باشد و مسمی است به حقیقت احمدی، به این نیت که: «فیض می آید از ذات بحت که محبوب خود است، منشأ و حقیقت احمدی بر هیئت وحدانی من».
در این مقام علو با شعشعان انوار ظهور می نماید و کیفیت عجیبی روی می دهد که از تقریر و تحریر بیرون است چون شأنی و سری که مستفاد از ذات بحت می باشد.
چگونه می توان آن را تعبیر کرد در این مقام انکشاف محبوبیت ذاتی می شود.
در اینجا درود «اللهم صل علی سیدنا محمد و علی اله و اصحابه افضل صلوتک عدد معلوماتک و بارک و سلم» ترقی می شود.

مراقبه دایره حب صرف

بیست و دومین مراقبه، مراقبه دایره حب صرف است، که اصل و مغز حقیقت محمدی می باشد، به این نیت که: «فیض می آید از ذات بحت که منشأ حب صرف است بر هیئت وحدانی من».
علو و بی رنگی لازمه ی این مقام است به سبب قرب آن به ذات مطلق و لا تعیین زیرا که اول چیزی که از گنجینه ذات به ظهور آمده، حب است که مبدأ و منشأ خلق خلایق است.

حدیث قدسی: «کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و حدیث لولاک لما خلقت الافلاک» دلیلی است بر این مدعی.

مراقبه دایره لا تعیین

مراقبه بیست و سوم، مراقبه لا تعیین است که نیتش چنین می باشد: «فیض می آید از ذات بحت که که وجود دارد به وجود خارجی و منزه است از جمیع تعیّنات، منشأ دایره لا تعیین بر هیئت وحدانی من».

این مرتبه ذات مطلق است که منزه و پاک است از کلیه تعینات. و سیر نظری بی کیف و منتها در آن واقع می شود، از آن که ذات الهی بی کیف و بی منتهاست.

این مقام نیز مخصوص است به سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و تابعان اکمل را به طفیل آن حضرت صلی الله علیه و سلم از آن نصیب است.

این بود مقامات نقشبندیه مجددیه که حق تعالی از کرم و فضل خود بزرگان و رهروان این طریق را به آن سرفراز و ممتاز ساخت. «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم» که عالمی را از علماء اعلام و صلحاء و ذوی الافهام و خلفای عالی مقام به این درجات عالیه بهره مند و کامیاب ساخته اند. الله تعالی ما مهجوران را ایمانی به این معانی عطا فرماید و شربی از این مشروب روزی دهد. آمین.

دادیم تو را از گنج مقصود نشان * گر ما نرسیدیم تو شاید برسی.

منابع و مآخذ:

1ـ قرآن مجید

2ـ تفسیر علامه صاوی

3ـ تفسیر نور

4ـ غایه الماموّل

5ـ ریاض الصالحین

6ـ دوائر الایمان

7ـ توشه راه نجات

8ـ تعدیل شریعت و طریقت

9ـ خلاصه التصوف

10ـ تصوف در اسلام

11ـ سیر عرفان در اسلام

12ـ کشف المحجوب

13ـ تذکره الولیاء

14ـ جلاء الخاطر

15ـ احسن المرام

16ـ کیمیای سعادت

17ـ احیاء علوم الدین

18ـ ترجمه مختصر احیاء

19ـ رساله قشریه

20ـ نفحات الانس

21ـ منهاج العابدین

22ـ عرفان نظری و عملی

23ـ روح و شبح

24ـ روح الدین الاسلامی

25ـ موعظه الصالحین

26ـ حلاوت الایمان

27ـ حکایت های حکمت آمیز

28ـ مثنوی و معنوی مولانا

29ـ دیوان خواجه حافظ شیرازی

30ـ تعریفات جرجانی

31ـ فرهنگ عمید

تمت و لله الحمد

مطالبی که منابع آن ذکر نشده است از (خلاصه التصوف و عرفان نظری و عملی و روح و شبح) گرفته شده. از کسانی که در تهیه و تنظیم این تحقیق ما را یاری نموده اند کمال تشکر را داریم.

محقق: کمال الدین آخوند تخله